ما شاء الله لا قوة الا بالله

بتوفیق خالق حرکات و سکنات و افعال مجبر از زمان ماضی و حال و استقبال

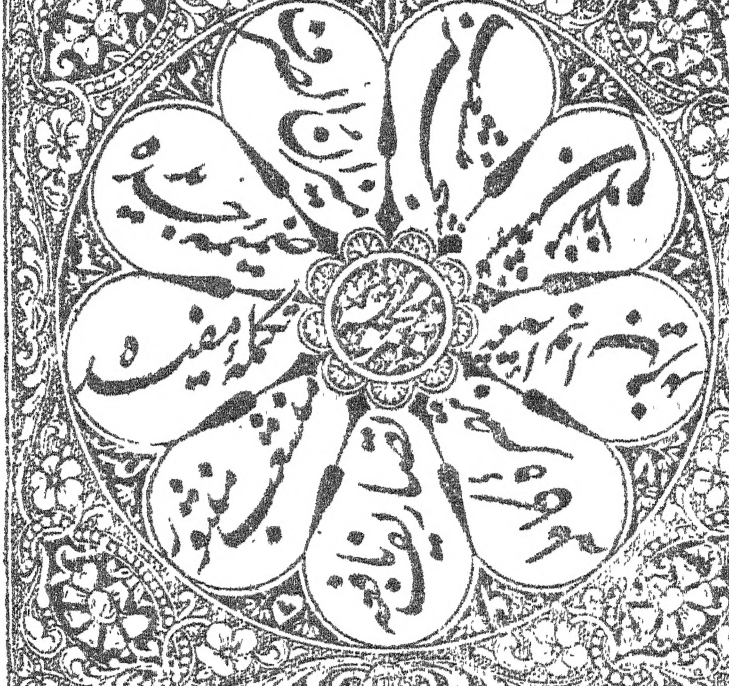

باهتمام راجی رحمت و غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور

نسخهٔ نفیسهٔ مشعب ہم بحلیهٔ حواشی مزیل غواشی مع ازدیاد چند تصاریف واجب الحفظ و تحریر و تسطیر یافت

غیر ملحق باجازه و وصل و ملحق بدرج و تدرج و اقتصر که همه را مصنف رحمه ترک فرموده بودند محلی نمودند و معهذا چونکه در نسخهٔ میزان بحث یک قسم ماضی مطلق بحثی از اقسام دیگر که ماضی قریب و ماضی بعید و ماضی استمراری و ماضی احتمالی و ماضی تمنائی ست نبود بلکه تا هذا الآن در هیچ یک کتاب از کتب صرفیه این بحث اقسام ماضی دیده نشد حال آنکه طلبا را بیشتر حاجت بدان افتد خواستم که اگر درین کتاب این بحث نیز افزوده شود هر آینه برای ترقی استعداد طلبه نهایت مفید بود پس حسب اصرار و استبداد این اقل عباد صاحب دیوان سخن شناسی جناب **مولوی عبد العلی صاحب مدراسی** بعد بحث ماضی ضمیمهٔ بنای این اقسام افزودند و در یک نقشه جدولی سه صد و سی و شش صیغهای ماضی ضبط نمودند الحق درین نقشه کاری عجیب کرده اند که از جودت نظری در یارا بکوزه آورده هر که از علما و طلبا او را دیده دل پسندیده در اسم سامی مصنف میزان اختلافست صاحب تحفهٔ ادب العلوم علی حسب الفهم سراج الدین بن عثمان اودهی نوشته و گفته که هدایة النحو و پنج گنج نیز از تصنیفات همین مصنف علام ست و شراح میزان وجیه الدین بن عثمان بن حسین گویند و آنچه انتساب میزان بحضرت شیخ سعدی مشتهرست اصلی ندارد و باجماع مصنف مغفور درجات تعالی و برکات متعالی داشت که فیضان و افادهٔ مصنفاتش هنوز جاریست کدامی عالم در هندوستان نبود که ازین کتب بهره اندوز نگشته بعد درود و مزید اجره اکنون امیدواری افضل باری آنست چنانکه مردم بعد خواندن این هر سه کتاب علم نامی و فاضل گرامی شده بر خوردار نور الابصار راحت روان روح جسیم ناتوان سعادت توامان **حافظ محمد ابو سعید خان** سلمه الرحمن نیز ازین کتب بهره اندوز و عالم ربانی و فاضل حقانی شود چشم از کسانیکه ازین کتب منفعتها برده اند برخوردار مسطور برابر باد و عمر و علم و اقبال و فقیر حقیر و جمیع محبین مخلصین ابدعای فلاح دارین یاد آرند و الله مجیب الدعوات و بیده ازمة النجاحات

اشتهار

چونکه در ترتیب کتابهای [illegible] خاص صرف در کثیر شد امید التماس آنکه کسی از ارباب مطابع و تجار این هر دو کتاب را بدون اجازت معتمد قطع و بیش نکنند

طبع شد در مطبع مفید عام آگره

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نقود حمد خلاق افعال میزان بیان نسنجد و جواہر شکر مبدع حرکات و سکنات در گنجینہ تبیان نگنجد و صلوات
زاکیات بر اتقی عالم علوم کائنات کہ پیش فصاحتش فصحای حال ماضی شدند و معتقدان تثنیہ و تثلیث
باطرز نواہی آل و اصحابش بر عقیدۂ توحید و حیثیت سالت راضی و رضوان اللہ علیہم اجمعین
اما بعد مخفی و مستور نماند بر متامل ارباب خاطر محمد عبد الرحمن شاکر عرضہ میدہد کہ از مدت دراز در زمانہ دیرپا چسب دبستان
طلبہ معلوم بخاطرم بود کہ نسخہ میزان و منشعب با مثال مجموعہ پنج گنج و زبدہ و صرف میر و دستور المبتدی
و فصول اکبری مطبوعہ مطبع نظامی بکلیہ تصحیح پسندیدہ و حواشی مفیدہ دارائش دہم کہ از مسامحات ارباب
تصحیح کہ محض نظر بر اعتماد و کاتب صحیح نویس داشتہ اند اغلاط کثیر در ین نسخہا راہ یافتہ چنانچہ ذکر نون اعرابی
در بحث مضارع از میزان ساقط گردیدہ و حواشی متعلقہ نون اعرابی بر حاشیہ ہمچنان برقرار ماندہ و حواشی
غیر مناسب مقام موجود و مفیدہ مناسب این میان مفقود این بود یکی از ہنرہا و مشتی از خروار بنا علیہ
بخدمت صرفی بی بدیل نحوی مدیم المثیل ماہر معقول و منقول حاوی فروع و اصول جناب
مولوی الٰہی بخش صاحب سلمہ اللہ الوہاب تکلیف دادم ایشان بغیریت در دستی مجموعہ
مذکور را اولاً برای ترتیب و تہذیب میزان در نسخہ متن قلمی صحیح قدیم و چار نسخہ شرح فراہم ساختند
و بدرستی و تہذیب یک نسخہ ازان بپیرداختند حواشی مفیدہ افزودند و نامفیدہ محو فرمودند و چون
در میزان بعضی از ضروریات مثل بحث اسم ظرف و اسم آلہ و اسم تفضیل مصنف مغفور ترک فرمودہ لہذا
برای تسہیل و حصول مناسبت منشعب در بیان اینہا تکلمہ در آخر افزودہ فوائد کہ در حاشیہ مرقوم ست طالب
بمطالعہ آن مسرور و ستودہ خواہد کہ در ضمن ہر مبحث مطالعہ ست شاکر بہ بینید آن منشرح میگردد و بر ہمین

اما ماضی فعلی را گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد و آخر او مبنی باشد

بفتحه قلت حروفه او لکثرت مگر بعارض چون فعل فعل

فعل فعلل چون ضرب سمع کرم بعثر

اما مستقبل فعلی را گویند که بزمانه آینده تعلق دارد و آخر او مرفوع

باشد مگر بعارض چون یفعل یفعل یفعل یفعلل

یضرب یسمع یکرم یبعثر اما حال فعلی را

گویند که بزمانه موجود تعلق دارد و صیغه حال همچو صیغه استقبال

و از هر یکی ازین ماضی و مضارع چهارده کلمه بیرون می آید

شش ازان مرفوع که غائب راست و شش ازان مرفوعش غائب را

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين والعاقبة للمتقين

جمیع ستایش ثابت ست خدای را پروردگار عالمیان است و نکوئی عاقبت ثابت است برای متقیان

والصلوة على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين

و رحمت کامله نازل باد بر رسول خدا که محمد صلی الله علیه وآله وسلم ست و آل و اصحاب آن همگان را

ابعد فان استعدك الله تعالى في الدارين كه جمله افعال متصرفه بر ست گونه است تا مضی

و مستقبل و حال و هر چه ازین سه چیز ست متفرعست هم ازین سه

فصل این همه که گفته شد بحث اثبات فعل ماضی معروف بود

چون خواهی که مجهول بنا کنی فای فعل را ضمه کن و عین فعل را کسره

وه در دو حال و لام کلمه را بر حالت خود بگذار تا ماضی مجهول گردد

بحث اثبات فعل ماضی مجهول

فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا فُعِلَتْ فُعِلَتَا فُعِلْنَ فُعِلْتَ

فُعِلْتُمَا فُعِلْتُمْ فُعِلْتِ فُعِلْتُمَا فُعِلْتُنَّ فُعِلْتُ فُعِلْنَا

فصل این همه که گفته شد بحث اثبات فعل ماضی مجهول بود

چون خواهی که نفی بنا کنی مای نفی را اول اورد آرتا ماضی نفی گردد

و مای نفی با لفظ ماضی هیچ عمل نکند چنانچه بود همین ان طریق باشد

وسه ازان مرمذکر حاضر راست وسه ازان مرمؤنث حاضرات

ودو ازان مرحکایت نفس متکلم راست در اول صیغه

وحشدان حکایت نفس متکلم مذکر ومؤنث یکسانست

ودر دوم صیغه حکایت نفس متکلم تثنیه وجمع مذکر ومؤنث

نیز یکسان ست وهریکی ازین ماضی ومضارع بردوگونه است

معروف ومجهول وهریکی ازین نیز بردوگونه است اثبات ونفی

بحث اثبات فعل ماضی معروف

فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ

فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا

ضمیمهٔ جدیده

این همه گفته شد بحث ماضی مطلق بود چون خواهی که اقسام دیگر از ماضی قریب
و بعید و استمراری و احتمالی و تمنائی بنائی پس اگر لفظ قد که برای تقریب است
بر ماضی مطلق داخل کنی ماضی قریب شود و اگر لفظ کان و دلالتش در آری ماضی بعید
گردد و چون آنرا بمضارع داخل کنی ماضی استمراری شود و این بیشتر است و کاهی
دخول آن بر ماضی مطلق نیز همین فائده دهد لیکن لفظ کان درین هر دو
ماضی در تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و خطاب و تکلم مطابق ضمائر مدخول خود باشد
و اگر لفظ تعلیقی بر ماضی مطلق در آری ماضی احتمالی گردد و چون لفظ لیتما در اول آن
داخل کنی ماضی تمنائی شود پس هر یک ازین هر چار گونه است مثبت منفی معروف
مجهول و غیر از هر یک چهارده صیغه بر می آید پس ازین حساب جمله صیغهای ماضی
سه صد و شصت و شش گردید چنانکه ضبط آنها ازین جدول شرح خواهد یافت

لیکن عمل در نفی کند یعنی مثبت را بمعنی نفی گردانند

بحث نفی فعل ماضی معروف

مَا فَعَلَ مَا فَعَلَا مَا فَعَلُوْا مَا فَعَلَتْ مَا فَعَلَتَا

مَا فَعَلْنَ مَا فَعَلْتَ مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُمْ مَا فَعَلْتِ

مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُنَّ مَا فَعَلْتُ مَا فَعَلْنَا

بحث نفی فعل ماضی مجہول

مَا فُعِلَ مَا فُعِلَا مَا فُعِلُوْا مَا فُعِلَتْ مَا فُعِلَتَا

مَا فُعِلْنَ مَا فُعِلْتَ مَا فُعِلْتُمَا مَا فُعِلْتُمْ مَا فُعِلْتِ

مَا فُعِلْتُمَا مَا فُعِلْتُنَّ مَا فُعِلْتُ مَا فُعِلْنَا

ودر صفت محل نون اعرابی را در آرچهار تثنیه که نون اعرابی درینها مکسور باشد و دو جمع مذکر غائب و حاضر و یکی و احد مؤنث حاضر که نون اعرابی درینها مفتوح باشد و نون جمع مؤنث چنانکه در ماضی آمد همچنان در مضارع نیز آید

بحث اثبات فعل مضارع معروف

یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُوْنَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُ
تَفْعَلَانِ تَفْعَلُوْنَ تَفْعَلِیْنَ تَفْعَلَانِ تَفْعَلْنَ اَفْعَلُ نَفْعَلُ

فصل این همه آنچه گفته شد بحث اثبات فعل مضارع معروف

بود چون خواهی که مضارع مجهول بنا کنی علامت مضارع را ضمه دهی و عین کلمه را فتحه دهی و حال و لام کلمه را بر حالت خود بگذاری مضارع مجهول گردد

فصل اینها همه گفته شد بحث فعل ماضی بود چون

خواهی که مضارع بنا کنی یکی را از غائب امتهای مضارع در آر و

الف در آر و آخر او ضمه کن و علامت مضارع چهار حرف

الف و تا و یا و نون که مجموع آنیتن باشد الف

از برای اول شخص مفرد مذکر است و تا برای دوم شخص مفرد

مذکر و مؤنث حاضر است و یا برای سوم شخص مفرد مذکر

غائب است و نون برای اول شخص جمع مذکر و مؤنث است

بحث نفی فعل مضارع مجهول

لَا يُفْعَلُ لَا يُفْعَلَانِ لَا يُفْعَلُونَ لَا تُفْعَلُ لَا تُفْعَلَانِ لَا يُفْعَلْنَ لَا أُفْعَلُ

لَا نُفْعَلُ لَا تُفْعَلُونَ لَا تُفْعَلِينَ لَا تُفْعَلَانِ لَا تُفْعَلْنَ لَا أُفْعَلُ لَا نُفْعَلُ

فصل این همه گفته شد بحث نفی فعل مضارع بالا بود چون خواهی که نفی تاکید

را بیاوری آن را در اول فعل مضارع در آر و این نفی را نفی تاکید بلن گویند

و آن فعل است قبل از آن محل نصب کند و آن لن است محل او واحد مذکر غائب

لَنْ يُفْعَلَ

و واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و صیغه متکلم خواه نفس متکلم خواه غیر او محل

تُفْعَلَ و تُفْعَلَ

نون اعرابی را ساقط گردانند چه تثنیه و جمع مذکر غائب و حاضر و یکی و احد

يُفْعَلَانِ تُفْعَلَانِ تُفْعَلَانِ تُفْعَلُونَ

مؤنث حاضر و دو کلمه یعنی جمع مؤنث غائب و حاضر در لفظ هیچ

بحث اثبات فعل مضارع مجهول

يُفْعَلُ يُفْعَلَانِ يُفْعَلُوْنَ تُفْعَلُ تُفْعَلَانِ يُفْعَلْنَ تُفْعَلُ

تُفْعَلَانِ تُفْعَلُوْنَ تُفْعَلِيْنَ تُفْعَلَانِ تُفْعَلْنَ أُفْعَلُ نُفْعَلُ

فصل این ہمہ گفتہ شد بحث اثبات مضارع مجہول بود چون خواہی کہ نفی بالا

بنا کنی لای نفی در اول او در آوردلای نفی در لفظ مضارع ہیچ عمل نکند چنانکہ

بود ہمہ ران طریق باشد لیکن عمل در معنی کند یعنی مثبت را بمعنی منفی گرداند

بحث نفی فعل مضارع معروف

لَا يَفْعَلُ لَا يَفْعَلَانِ لَا يَفْعَلُوْنَ لَا تَفْعَلُ لَا تَفْعَلَانِ لَا يَفْعَلْنَ لَا تَفْعَلُ

لَا تَفْعَلَانِ لَا تَفْعَلُوْنَ لَا تَفْعَلِيْنَ لَا تَفْعَلَانِ لَا تَفْعَلْنَ لَا أَفْعَلُ لَا نَفْعَلُ

ولم در فعل مضارع در نفی محل جزم کند از آخر او حرف علت بیفتد

و اگر باشد ساقط گرداند چون لم یدع و لم یرم و لم یخش و حرف علت

سه است و او و الف و یا که مجموعه وی را می باشد و این هر سه محل اند است دو

مذکر غائب و احد مؤنث غائب و احد مذکر حاضر و دو کلمه متکلم نفس متکلم و مع غیر

محل نون اعرابی را ساقط گرداند چهار تثنیه و جمع مذکر غائب و حاضر و مؤنث

حاضر و دو جمع مؤنث غائب و حاضر محل در این هر سه عمل نکند و آن دو فعل است جمع مؤنث غائب و حاضر

و در همه کلمات عمل در معنی کند یعنی صیغه فعل مضارع را معنی ماضی نفی گرداند

بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف

لم یفعل لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعل

عمل نکند دولن مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند

زیرا که در آخرش نون ضمیر ست و آن مبنی ست و مبنی متغیر نشود

(یعنی حال و مضارع را فاسد کند)

بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف

لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن لن تفعل

لن تفعلا لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلا لن تفعلن لن أفعل لن نفعل

بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول

لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن لن تفعل

لن تفعلا لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلا لن تفعلن لن أفعل لن نفعل

فصل این همه که گفته شد بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل بود چون

خواهی که نفی جحد بلم بنا کنی لم در اول فعل مضارع درآر و این را نفی جحد بلم گویند

و ماقبل نون ثقیله در پنج محل مفتوح باشد و آن پنج محل اینست واحد مذکر
غائب و واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و واحد مؤنث حاضر و متکلم نفس
و در شش محل ماقبل نون ثقیله الف باشد چهار تثنیه و جمع مؤنث غائب
و حاضر و این دو محل الف فاصل در آید و جمع مذکر غائب و حاضر
واو و در کرده شود و ماقبل او ضمه گذاشته شود تا دلالت کند بر حذف
و او و از صیغه واحد مؤنث حاضر او در کرده شود و ماقبل او کسره گذاشته آید
تا دلالت کند بر حذف یاء و نون ثقیله در شش محل که باشد و آن شش
محل همانست که در ان الف در می آید و باقی بشت محل مفتوح و نون خفیفه
در محلیکه الف باشد در نیاید و در باقی محل باید و نون اعرابی با نون تاکید جمع نشود

لَمْ تَفْعَلَا لَمْ تَفْعَلُوا لَمْ تَفْعَلِي لَمْ تَفْعَلَا لَمْ تَفْعَلْنَ لَمْ أَفْعَلْ لَمْ نَفْعَلْ

بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول

لَمْ يُفْعَلْ لَمْ يُفْعَلَا لَمْ يُفْعَلُوا لَمْ تُفْعَلْ لَمْ تُفْعَلَا لَمْ يُفْعَلْنَ لَمْ تُفْعَلْ

لَمْ تُفْعَلَا لَمْ تُفْعَلُوا لَمْ تُفْعَلِي لَمْ تُفْعَلَا لَمْ تُفْعَلْنَ لَمْ أُفْعَلْ لَمْ نُفْعَلْ

فصل این همه که گفته شد بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل بود چون خواهی که لام تاکید یا نون تاکید بنا کنی لام تاکید در اول فعل مستقبل در آر و نون تاکید در آخر او زیاده کن و لام تاکید همیشه مفتوح باشد و نون تاکید دو نوع است یکی نون ثقیله دوم نون خفیفه نون ثقیله نون مشدد را گویند و نون خفیفه نون ساکن را گویند و نون ثقیله در چهارده کلمه در آید و نون خفیفه در هشت کلمه در آید

يَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ تَفْعَلُ لَا أَفْعَلُ نَفْعَلُ

فصل این همه که گفته شد بحث فعل مستقبل بانون تنهاست

چون خواهی که امر بنا کنی امر گرفته میشود از فعل مضارع غائب را تب

وآن همین است که حذف کنی از اول آن حرف مضارعه را

حاضر از حاضر متکلم از متکلم معروف از معروف مجهول از مجهول چون

خواهی که امر حاضر معروف بنا کنی علامت مضارع را حذف کن بعد

بنگر متحرک نماند یا ساکن اگر متحرک نماند آخر را ساکن کن اگر حروف

علت نباشد چون از تَعِدُ عِدْ و از تَضَعُ ضَعْ و اگر باشد ساقط

شود چون از تَقِي قِ و اگر ساکن نماند نظر کن در همین کلمه اگر عین کلمه

مکسور باشد یا مفتوح همزهٔ وصل مکسور و اول او و آخر را ساکن کن

بحث لام تاکید با نون تاکید ثقیله در فعل مستقبل معروف

۱ لَيَفْعَلَنَّ ۲ لَيَفْعَلَانِّ ۳ لَيَفْعَلُنَّ ۴ لَتَفْعَلَنَّ ۵ لَتَفْعَلَانِّ ۶ لَيَفْعَلْنَانِّ ۷ لَتَفْعَلْنَانِّ ۸ لَتَفْعَلُنَّ

۹ لَتَفْعَلِيْنَّ ۱۰ لَتَفْعَلَانِّ ۱۱ لَتَفْعَلْنَانِّ ۱۲ لَتَفْعَلْنَّ ۱۳ لَأَفْعَلَنَّ ۱۴ لَنَفْعَلَنَّ

بحث لام تاکید با نون تاکید ثقیله در فعل مستقبل مجهول

۱۵ لَيُفْعَلَنَّ ۱۶ لَيُفْعَلَانِّ ۱۷ لَيُفْعَلُنَّ ۱۸ لَتُفْعَلَنَّ ۱۹ لَتُفْعَلَانِّ ۲۰ لَيُفْعَلْنَانِّ ۲۱ لَتُفْعَلْنَانِّ ۲۲ لَتُفْعَلُنَّ

۲۳ لَتُفْعَلِيْنَّ ۲۴ لَتُفْعَلَانِّ ۲۵ لَتُفْعَلْنَانِّ ۲۶ لَتُفْعَلْنَّ ۲۷ لَأُفْعَلَنَّ ۲۸ لَنُفْعَلَنَّ

بحث لام تاکید با نون تاکید خفیفه در فعل مستقبل معروف

۲۹ لَيَفْعَلَنْ ۳۰ لَيَفْعَلَانْ ۳۱ لَيَفْعَلُنْ ۳۲ لَتَفْعَلَنْ ۳۳ لَتَفْعَلَانْ ۳۴ لَيَفْعَلْنَانْ ۳۵ لَتَفْعَلْنَانْ ۳۶ لَتَفْعَلُنْ

۳۷ لَتَفْعَلِيْنْ ۳۸ لَتَفْعَلَانْ ۳۹ لَتَفْعَلْنَانْ ۴۰ لَتَفْعَلْنْ ۴۱ لَأَفْعَلَنْ ۴۲ لَنَفْعَلَنْ

بحث لام تاکید با نون تاکید خفیفه در فعل مستقبل مجهول

بحث امر حاضر مجہول

لِيُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلْنَ

بحث امر غائب معروف

لِيَفْعَلْ لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا لِيَفْعَلْنَ لِأَفْعَلْ لِنَفْعَلْ

بحث امر غائب مجہول

لِيُفْعَلْ لِيُفْعَلَا لِيُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ

لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلْنَ لِأُفْعَلْ لِنُفْعَلْ

بحث امر حاضر معروف بانون ثقیلہ

اِفْعَلَنَّ اِفْعَلَانِّ اِفْعَلُنَّ اِفْعَلِنَّ اِفْعَلَانِّ اِفْعَلْنَانِّ

اگر حرف علت نباشد چون از تَسْمَعُ اِسْمَعْ وَ از تَضْرِبُ اِضْرِبْ وَ اگر باشد

ساقط شود چون از تَرْمِیْ اِرْمِ وَ از تَخْشٰی اِخْشَ وَ اگر عین کلمه مضموم باشد

آنرا وصل مضموم دراول او در آرو آخر را ساکن کن اگر حرف علت نباشد

چون اُنْصُرْ وَ اُنْصُرُوْا وَ اگر باشد ساقط شود چون از تَدْعُوْ اُدْعُ وَ چون خواهی که

امر حاضر مجهول و امر غائب معروف یا مجهول بنا کنی لام امر مکسور در اول او در آرو آخر او جزم

کن اگر حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط شود چون لِیَدْعُ وَ لِیَدْعُوْا وَ لِتَخْشَ

وَ نون تاکید چنانچه در مضارع می آید در امر نیز می آید و در اول او الف وصل می آید

بحث امر حاضر معروف

اُفْعَلْ اُفْعَلَا اُفْعَلُوْا اُفْعَلِیْ اُفْعَلَا اُفْعَلْنَ

اِفْعَلَنْ اِفْعَلَنْ اِفْعَلَنْ

بحث امر حاضر مجہول بانون خفیفہ

لِتُفْعَلَنْ لِتَفْعَلَنْ لِتُفْعَلَنْ

بحث امر غائب معروف بانون خفیفہ

لِيُفْعَلَنْ لِيَفْعَلَنْ لِتَفْعَلَنْ لَا تُفْعَلَنْ لِنُفْعَلَنْ

بحث امر غائب مجہول بانون خفیفہ

لِيُفْعَلَنْ لِيُنْفَعَلَنْ لِتُفْعَلَنْ لَا تُفْعَلَنْ لِنُفْعَلَنْ

فصل این ہمہ گفتہ شد بحث امر بود چون خواہی کہ نفی بنا کنی پس لای نہی

در اول فعل مستقبل در آری و لای نہی در آخر او در پنج محل جزم کند مثل لَمْ

بحث امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ

لُتُفْعَلُنَّ لُتُفْعَلَانِّ لُتُفْعَلُنَّ لُتُفْعَلْنَانِّ لُتُفْعَلُنَّ لُتُفْعَلَانِّ لُتُفْعَلُنَّ لُتُفْعَلْنَانِّ

بحث امر غائب معروف بانون ثقیلہ

لِيُفْعَلُنَّ لِيُفْعَلَانِّ لِيُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلَانِّ

لِيُفْعَلْنَانِّ لِأُفْعَلُنَّ لِنُفْعَلُنَّ

بحث امر غائب مجہول بانون ثقیلہ

لِيُفْعَلُنَّ لِيُفْعَلَانِّ لِيُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلَانِّ

لِيُفْعَلْنَانِّ لِأُفْعَلُنَّ لِنُفْعَلُنَّ

بحث امر حاضر معروف بانون خفیفہ

بحث نہی غائب مجہول

لَا یُفْعَلَا لَا یُفْعَلُوْا لَا تُفْعَلُ لَا تُفْعَلَا لَا یُفْعَلْنَ لَا أُفْعَلُ لَا نُفْعَلُ

بحث نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ

لَا تَفْعَلَانِّ لَا تَفْعَلُنَّ لَا تَفْعَلِنَّ لَا تَفْعَلَانِّ

بحث نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ

لَا تُفْعَلَانِّ لَا تُفْعَلُنَّ لَا تُفْعَلِنَّ لَا تُفْعَلَانِّ

بحث نہی غائب معروف بانون ثقیلہ

لَا یَفْعَلَانِّ لَا یَفْعَلُنَّ لَا تَفْعَلَنَّ

لَا تَفْعَلَانِّ لَا یَفْعَلْنَانِّ لَا أَفْعَلَنَّ لَا نَفْعَلَنَّ

اگر در آخر او حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط گردد چون لَمْ یَدْعُ و

لَمْ یَرْمِ و لَمْ یَخْشَ و از هفت محل نون اعرابی را هم و در نجایه شود و محل لفظ

ناظرہ ۱۲ چار تنبیه و دو جمیع مذکر غائب صحیح ۱۲

هیچ عمل کند و نون تاکید چنانچه در مضارع می آید همچنان طریق فهم

چرا نکه در رسم گفته شده ۱۲ الف و نون ۱۲

بحث نهی حاضر معروف

لَا تَفْعَلْ لَا تَفْعَلَا لَا تَفْعَلُوا لَا تَفْعَلِي لَا تَفْعَلَا لَا تَفْعَلْنَ

بحث نهی حاضر مجهول

لَا تُفْعَلْ لَا تُفْعَلَا لَا تُفْعَلُوا لَا تُفْعَلِي لَا تُفْعَلَا لَا تُفْعَلْنَ

بحث نهی غائب

لَا يُفْعَلْ لَا يُفْعَلَا لَا يُفْعَلُوا لَا تُفْعَلُ لَا تُفْعَلَا لَا يُفْعَلْنَ لَا أُفْعَلْ لَا نُفْعَلْ

بحث نہی غائب مجہول بانون خفیفہ

لَا یُفْعَلَنْ لَا یُفْعَلَانِ لَا یُفْعَلُنَّ لَا تُفْعَلَنْ لَا تُفْعَلَانِ لَا تُفْعَلْنَ

فصل این ہمہ کہ گفتہ شد بحث نہی بود چون خواہی کہ اسم فاعل

بنا کنی اسم فاعل گرفتہ میشود از فعل مضارع معروف پس علامت

مضارع را بردار کن بعد آن فا کلمہ را فتحہ دہ و میان فا و عین الف

فاعل در آر و عین کلمہ را کسرہ دہ و لام کلمہ را تنوین زیادہ کن تا اسم فاعل گردد

بحث اسم فاعل

فَاعِلٌ فَاعِلَانِ فَاعِلُونَ فَاعِلَةٌ فَاعِلَتَانِ فَاعِلَاتٌ

فصل این ہمہ کہ گفتہ شد بحث اسم فاعل بود چون خواہی کہ اسم مفعول

بحث نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ

لَا یُفْعَلَنَّ لَا یُفْعَلَانِّ لَا یُفْعَلُنَّ لَا تُفْعَلَنَّ

لَا تُفْعَلَانِّ لَا یُفْعَلْنَانِّ لَا أُفْعَلَنَّ لَا نُفْعَلَنَّ

بحث نہی حاضر معروف بانون خفیفہ

لَا تُفْعَلَنْ لَا تُفْعَلَانْ لَا تُفْعَلُنْ لَا تُفْعَلِیْنَ

بحث نہی حاضر مجہول بانون خفیفہ

لَا تُفْعَلَنْ لَا تُفْعَلَانْ لَا تُفْعَلُنْ لَا تُفْعَلِیْنَ

بحث نہی غائب معروف بانون خفیفہ

لَا یَفْعَلَنْ لَا یَفْعَلَانْ لَا یَفْعَلُنْ لَا تَفْعَلَنْ لَا أَفْعَلَنْ لَا نَفْعَلَنْ

بحث اسم ظرف

مفعل مفعلان مفاعل

فعل این همه گفته شد بحث اسم ظرف بود چون خواهی که اسم آلہ بنا کنی

[illegible]

مفتوح باشد و الف کلمه را تنوین ملحق سازند اسم آلہ گردد و اگر بعد از میم کلمه الف

[illegible]

بحث اسم آلہ

[illegible]

بنا کنی اسم مفعول ساخته میشود از فعل مضارع مجهول پس علامت مضارع را

حذف کن بعد ازان میم مضموم مفعول در اول و در آرو عین کلمه را ضمه داده

و میان عین و لام واو مفعول در آر و لام کلمه را تنوین ده تا اسم مفعول گردد

بحث اسم مفعول

مفعول مفعولان مفعولون مفعولة مفعولتان مفعلن

تکمله در بیان اسم ظرف و اسم آلہ و اسم تفضیل

فعل چون خواهی که اسم ظرف زمان و مکان بنا کنی علامت مضارع را

حذف کن و میم مفتوح در اول او در آر و عین کلمه را فتحه داده

باشد در نهج یذهب مذهب و در لام کلمه را تنوین ده تا اسم زمان و مکان گردد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين والعاقبة للمتقين

والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله

واصحابه اجمعين بدان اسعدك الله تعالى

(بیخبخت کند ترا اللہ تعالیٰ)

في الدارين كه جمله افعال متصرفه واسمای متمکنه از روے

(در دو جہان ۱۲)

ترکیب حروف اصلی بر دو گونه است ثلاثی و رباعی

فصل این همه گفته شد بحث اسم آنکه بود چون خواهی که اسم تفضیل بنا کنی

علامت مضارع را حذف کن و همزهٔ اسم تفضیل در اول و در آخر عین کلمه را فتحه ده

اگر مفتوح نباشد و لام کلمه را تنوین مدهٔ این طریق بنای اسم تفضیل برآمد گردست

زیرا که تنوین بر اسم تفضیل نمی آید ۱۲

اما چون صیغهٔ سوءنث بنا کنی بعد حذف علامت مضارع فا را ضمه ده و عین را

تفضیل ۱۲

ساکن کن و بعد لام الف مقصوره لاحق کن و لام کلمه را فتحه ده تا اسم تفضیل سوءنث گردد

و چون ما قبل الف فتحه باید لهذا ۱۲

بحث اسم تفضیل

أَفْعَلُ أَفْعَلَانِ أَفْعَلُونَ أَفَاعِلُ

گذشتگان ترجمهٔ صیغهٔ مذکر بحث اسم تفضیل ۱۲

فُعْلَى فُعْلَيَانِ فُعْلَيَاتٌ فُعَلُ

گذشتگان ترجمهٔ صیغهٔ مؤنث بحث اسم تفضیل ۱۲

تمت

تصريفه نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْرًا فهو نَاصِرٌ ونُصِرَ
يُنْصَرُ نَصْرًا فهو مَنْصُوْرٌ الامر منه اُنْصُرْ
والنهي عنه لَا تَنْصُرْ الظرف منه مَنْصَرٌ والآلة
منه مِنْصَرٌ ومِنْصَرَةٌ ومِنْصَارٌ وتثنيتهما مِنْصَرَانِ
ومِنْصَرَانِ والجمع منهما مَنَاصِرُ ومَنَاصِيْرُ
افعل التفضيل منه اَنْصَرُ والمؤنث منه نَصْرَى
وتثنيتهما اَنْصَرَانِ ونَصْرَيَانِ والجمع منهما النُّصْرُ
والنَّاصِرُ ونَصْرٌ ونُصَيْرٌ + الطَّلَبُ
الدُّخُوْلُ وَالْمَدْخَلُ الْقَتْلُ

اما مثلاثی آن باشد کہ در ماضی او سہ حرف اصلی باشد چون

نصر و ضرب و رباعی آن باشد کہ در ماضی او چہار حرف

اصلی باشد چون بعثر و عرقب اما مثلاثی بر دو گونہ است

یکی مجرد کہ در ماضی او حرف زائد نباشد و دیگر مزید فیہ کہ در ماضی

او حروف زائد نیز باشد اما آنکہ در و حرف زائد نباشد

آن نیز بر دو گونہ است یکی مطرد کہ وزن او بیشتر آید و دیگر شاذ

کہ وزن او کمتر آید اما مطرد پانزدہ بابست باب اول بر وزن

فعل یفعل بفتح العین فی الماضی و ضمہا

فی الغایب چون النصر و النصرۃ یاری کردن

مکسور بودی یا مفتوح همزهٔ وصل مکسور شود اول در آورند ذی
و آخر را ساکن کرنند که در آخر حرف علت و نون اعرابی نبوده
اگر بودی ساقط گردیدی انتصرا امر حاضر مجهول ماخوذ از مضارع
حاضر مجهول لام امر مکسور جازم در هیچ محل بشرط نبودن حرف علت در آخر
و ساقط کنندهٔ نون اعرابی از هفت محل در اول افزودند و آخر را ساکن کردند
که حرف علت نبوده و در نهجان ساقط میشود بر همین قیاس ست او غائب
و متکلم معروف و مجهول لینصر معروف و مجهول ماخوذ از انتصر
مضارع حاضر معروف و مجهول لامی نفی ساقط کنندهٔ حرف علت از هیچ محل
اگر باشد و رد دور کنندهٔ حرکت از انها و نون اعرابی از هفت محل
در اول در آورند و آخر را ساکن کردند که حرف علت نبوده و بر همین قیاس
نحن غائب و متکلم معروف و مجهول لما ینصر فعل تعجب ماخوذ
از نصر در اول مای استفهامیه لاحق کردند الف مفتوح بعد آن افزودند
و فا را ساکن کردند عین و لام را بر حال گذاشتند و در آخر ضمیر مفعول در آمد
انصرنی تیز ماخوذ از نصر الف مفتوح در اول آورند و فا و لام را ساکن
کردند عین بر کسره دادند و یا در آخر افزودند منصر اسم ظرف را بنا نمودند
از ینصر مضارع معروف بدو حذف علامت مضارع میم مفتوح علامت اسم
بجایش آوردند عین مضموم را فتحه دادند و بجای عین کسره دهند و لام را تنوین
نرخواهی اسم ست منصران تثنیه منصر ان ماقبل مفتوح علامت
تثنیه در آخر افزودند و نون مکسور عوض اعرابست که در واحد بود تغییر
در تمامی اسامی مثنی منیصر تصغیر منصر بفتح میم و کسر آن و تشدید
تصغیر منصران بفتح و کسر میم حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه
و سوم جایی ساکن علامت تصغیر افزودند مناصر جمع تکسیر منصر
بفتح میم کسر آن حرف اول و ثانی را فتحه دادند و سوم جا الف جمع تکسیر
آوردند و عین را کسره دادند و لام را ضمه که در بین و زن تنوین نیاید
جمع تکسیر آنست که بنای واحد در و سالم نباشد منصر اسم آله
ماخوذ از ینصر مضارع بعد حذف علامت مضارع میم مکسور علامت
اسم آنرا بجایش آوردند و عین را فتحه دادند که مضموم بود و در حالت کسره

نیز فتحه دهند و اگر فتحه باشد احتیاج بفتحه دیگر نیفتد و لام را تنوین دادند
ماقبل مفتوح در آخر جا الف ماقبل مفتوح میان عین و لام افزایند دو رن
دیگر پیدا آید مناصر جمع تکسیر منصر و بیان بنایش گذشت منکسر جمع
جمع تکسیر منصدا بحرف اول و ثانی را فتحه دادند و سوم جا الف جمع
تکسیر آوردند و عین را کسره دادند و الف بعلت سکون ماقبل انگردیده
و لام را ضمه دادند که در بین و زن تنوین نیاید انصر اسم تفضیل
مذکر ماخوذ از ینصر بعد حذف علامت مضارع بجایش الف مفتوح
علامت اسم تفضیل آوردند عین را فتحه دادند که در مضموم و مکسور العین
مفتوح باشد و اگر مستوح بود بحالت بفتحه دیگر نیفتد و لام را بر حال گذاشتند
که در بین و زن هم تنوین نیاید نصرا می اسم تفضیل مؤنث ماخوذ از
ینصر بعد حذف علامت مضارع فا ساکن بود در او یا در حرکیب
احتیاط در چیست از مذکر مناسب مفتوح العین بودن کبری مانع
ضمه داد ند تا نقل ضمه قائم مقام نقل زیادت حرف مفتوح العین ساکن کردند که
سکون عین نقل ضمه اسما اول گردد و بعد لام الف مقصوره علامت تانیث
افزودند لام را فتحه دادند بمناسبت الف نصرى یای مشدده تصغیر الف تانیث
در آخر و نون اعرابی مکسور بدان لاحق کردند چون الف ماقبل خود را مفتوح خواهد
مقصوره قابل حرکت نبود لهذا عوض او یا آورد فتحه دادند اصیغیر تصغیر
النصر تصغیر نصرا حرف اول اضمه دادند و ثانی را فتحه و سوم جا یای ساکن
علامت تصغیر افزودند و اول عین را کسره دادند در هیچ صیغه لام را بحال گذاشتند
زیرا که تصغیر و زن ندارد پس حرف بنظر مذکور فعیل آید تصغیر فعلی فعیل حنانک
و جمل جمیل آذهبرانی جمع سالم انصر او آنست که بنای واحد و سالم ماخوذ
ساکن العین علامت جمع ماقبل مفتوح [illegible] آخر افزودند بمناسبت ضمه
نصرین جمع سالم انصر او آنست که بنای واحد در و سالم نماند ذی اول و ثانی را فتحه
جمع تکسیر از نوزده ماقبل [illegible] و لام را بر حال گذاشتند نصر جمع تکسیر
جمع تکسیر از نوزده ماقبل مفتوح العین را فتحه دادند و سوم جا الف ساختند نصرات
خواهر نصر و بعد بمناسبت انحطاط در چیست مؤنث در جمع تکسیر آن حرفی کم کردند فتحه یا

طریق اشتقاق صیغهای ورق آینده

فتحه ماضی معروف ماخوذ از نصر بسکون صاد و فا و عین و لام رافتحه داده ذکر کنی
عین را کسره دهند چنانچه ضربه و حسب و کاهی فتحه چنانکه نصر و کرم نصر مضارع
معروف بنا نمودند از نصر ماضی تا یکی از علامات مضارع ت و ا و ی و ن در آورند و فا را ساکن
سازند تا بیایی آمدن چا حرکت که ثقیل است لازم نماید و لام را ضمه دهند و نون آخر را
نبودن کدام از عوامل جازم و ناصب آخرش مرفوع باشد و عین را ضمه دهند و کاهی فتحه
چنانکه یضرب و کاهی کسره چنانکه یضرب و تصغیر نصر تصیر مصدر اول را ضمه تا
را فتحه دهند و دو سوم جایهای ساکن علامت تصغیر افزوده زیر آرند تصغیر سر نصیر فعیل
آید ینصرن مضارع مؤکد بالام و نون تاکید گرفته میشود از ینصر لام تاکید
که دو جا مفتوح باشد در اول و نون تاکید ثقیله مفتوح یا خفیفه ساکن
در آخر در آورند و لام را فتحه دهند که ماقبل نون تاکید در هیچ محل مفتوح باشد
و در و محل مضموم و یک جا کسره نون ثقیله خود را شش محل کسره باشد و باقی بر حسب
مفتوح و نون خفیفه در شش محل که در آن الف نباید همچنین تا صیغ مضارع
مجهول و علامت لام و نونی یعنی ضارع مجهول مؤکد بلام و نون تاکید گرفته میشود از مضارع
مجهول و علامت لام و نون تاکید یعنی که لا تاکید نون باشد از امر و نهی غیر مؤکد حاضر از مواجه
غائب از متکلم از مشترک معروف از مجهول و ینصرن مضارع معروف از فعل امر بنا کردند
و نیز مضارع معروف یای علامت مضارع را نگذارند میان آن و عین الف
علامت اسم فاعل از مزید فیه ذی را که کسره دهند ما قبل آخر بکسر و میخواهند
فخر را نسبت الف افتتاح نمودند عین کسره را نیز کسره دهند و اگر ذی چنانکه
تغییر و صاحب بکسر میخواهند و لام را تنوین دادند که از خواص اسم است و نیز تغییر
فاصر حرف اول را ضمه دادند و دوم ساکن و الف افتتاح بجهت تحرک بود و او بدل یا خواهند
بجهت تحرک و ما قبل مضموم و سوم یای ساکن تصغیر افزودند و عین را کسره
دادند و او و یای ساکن بسبب کسره ما قبل باشد زیرا که تصغیر اسم را بر حرف
که چهارم یا بیشتر بود بر بعد بیل آید چنانکه معلوم شد و لام را بحال
گذاشتند و تصغیر منصاب چهار حرف باشد و نگذارند الف ساکن بسبب کسره
ما قبل یا گردد چنانکه می آید انصر امر حاضر معروف ماخوذ از تنصیر
مضارع حاضر معروف بعد حذف علامت مضارع و ای رفع تخلص و ابتدا بسکون نمودن
فتحه را دهند و سوم جایهای ساکن علامت مبالغه افزودند و بجهت
یا عین را کسره دادند و لام را تنوین که از خواص اسم است و اگر این دو نون

اگر فعل لازم آید صفت شبه نام خود مثل کرم فهو کریم نصیر نیز بابی نهند و بکسره
تصغیر نصیر مبالغه حرف اول را ضمه و ثانی را فتحه دادند و سوم حاء بی اگر بلا
تصغیر افزوده و یای علامت مبالغه را کسره دادند بعلت اجتماع دو حرف از یک جنس یعنی و یا و سکون اول
و تحرک ثانی بار و یا را در یا ادغام نمودند و لام را بر حال گذاشتند مانصر لا ینصر
لا ینصر ما ینصر معروف و مجهول را از نصر ینصر بنا ساخته مانند ما نصر
را در اول در آورند و لفظ نصر را بر حال خود گذاشتند که ما و لا در لفظ هیچ عمل نکنند
لن ینصر لم ینصر معروف را از ینصر معروف و مجهول را از مجهول بنا کنند
لن ناصب و لم جازم هیچ محل اعراب هر یک ساقط کنند و نون اعرابی از هفت محل اول
آورند و در آخر اول ناصب و دوم جازم و در آخر ثانی هر یک که حرف علت نبود و اگر بود یای ساکن
گذشته نصر ماضی مجهول ماخوذ از نصر ماضی معروف فاعل را ضمه دادند و عین را
کسره پیش فتحه بوده و همچنین وقت بودن ضمه چنانکه ذکر کرده شد اگر باشد چنانکه در
سمع یا جعل بکسره و ضمه عین و لام را بر حال گذاشتند ینصر مجهول ماخوذ از ینصر معروف
علامت مضارع را ضمه دادند و عین مضموم را فتحه دادند و همچنین عین مکسور را فتحه دهند
چنانکه در یضرب و فتحه عین باقی ماند چنانکه در یفتح و لام را بر حال گذاشتند منصوب
اسم مفعول گرفته میشود از مضارع مجهول علامت مضارع حذف نمودند و بجای آن
میم مفتوح علامت اسم مفعول در آورند و عین را ضمه دادند برای فرق
از ظرف که مفتوح العین و مکسور العین هر دو آید و چون مفعل بضم عین باشد
تا در کلام عرب نیامده لهذا ضمه عین را باشباع خوانند و بدان واو و لام را
تنوین دادند که از خواص اسم است منصیر تصغیر منصور ماخوذ از نصر اول
را ضمه دادند و یای ثانی را فتحه و سوم جایهای ساکن تصغیر افزودند و عین را کسره
دادند و او و یای ساکن بسبب کسره ما قبل باشد زیرا که تصغیر اسم را بر حرف
که چهارم یا بیشتر بود بر بعد بیل آید چنانکه معلوم شد و لام را بحال
گذاشتند و تصغیر منصاب چهار حرف باشد و نگذارند الف ساکن بسبب کسره
ما قبل یا گردد چنانکه می آید انصر امر حاضر معروف ماخوذ از تنصیر
مضارع حاضر معروف بعد حذف علامت مضارع ما بعد را ساکن یا نقل
و عین کلمه را مضموم همزه وصل مضموم در اول در آورند و اگر عین

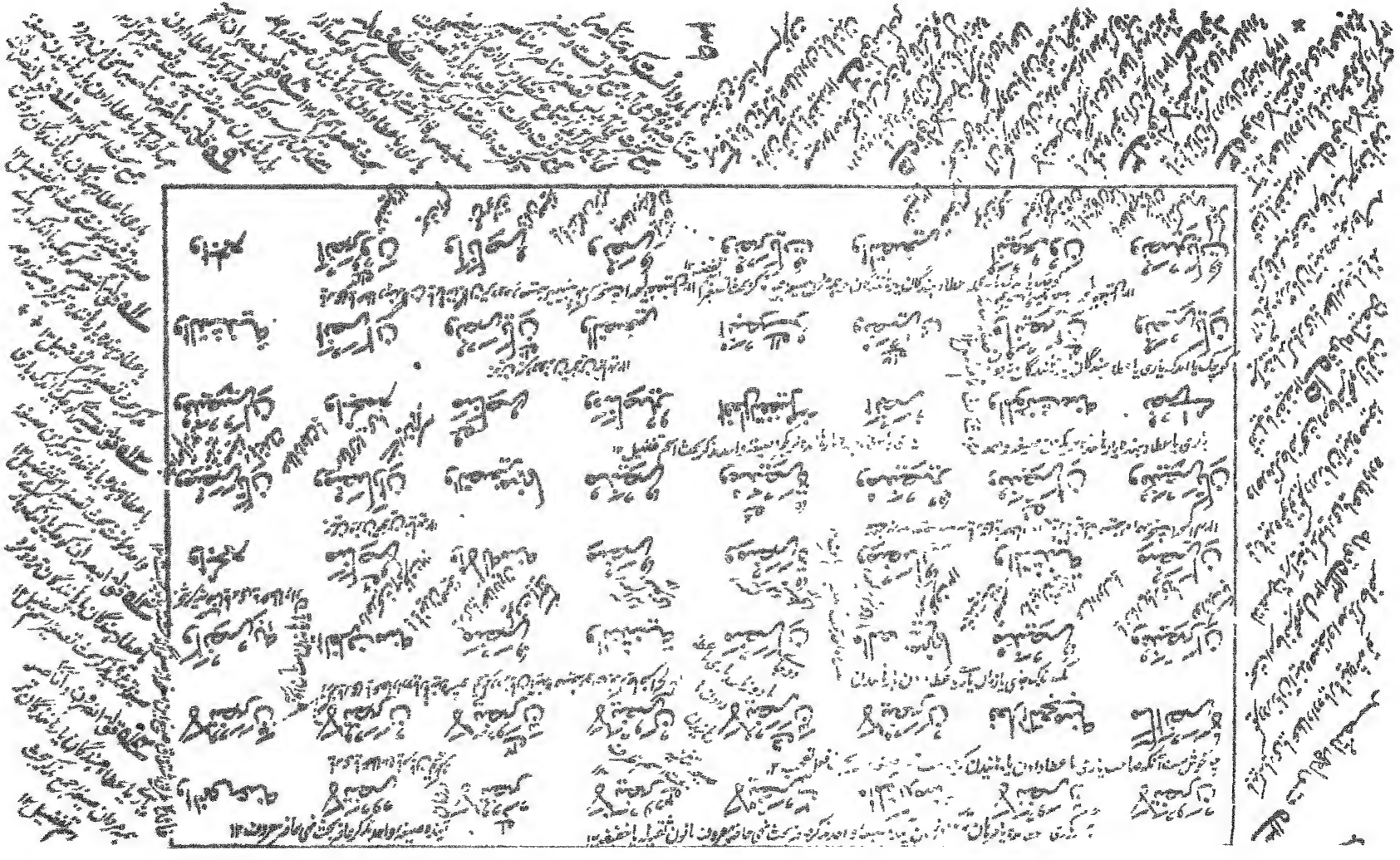

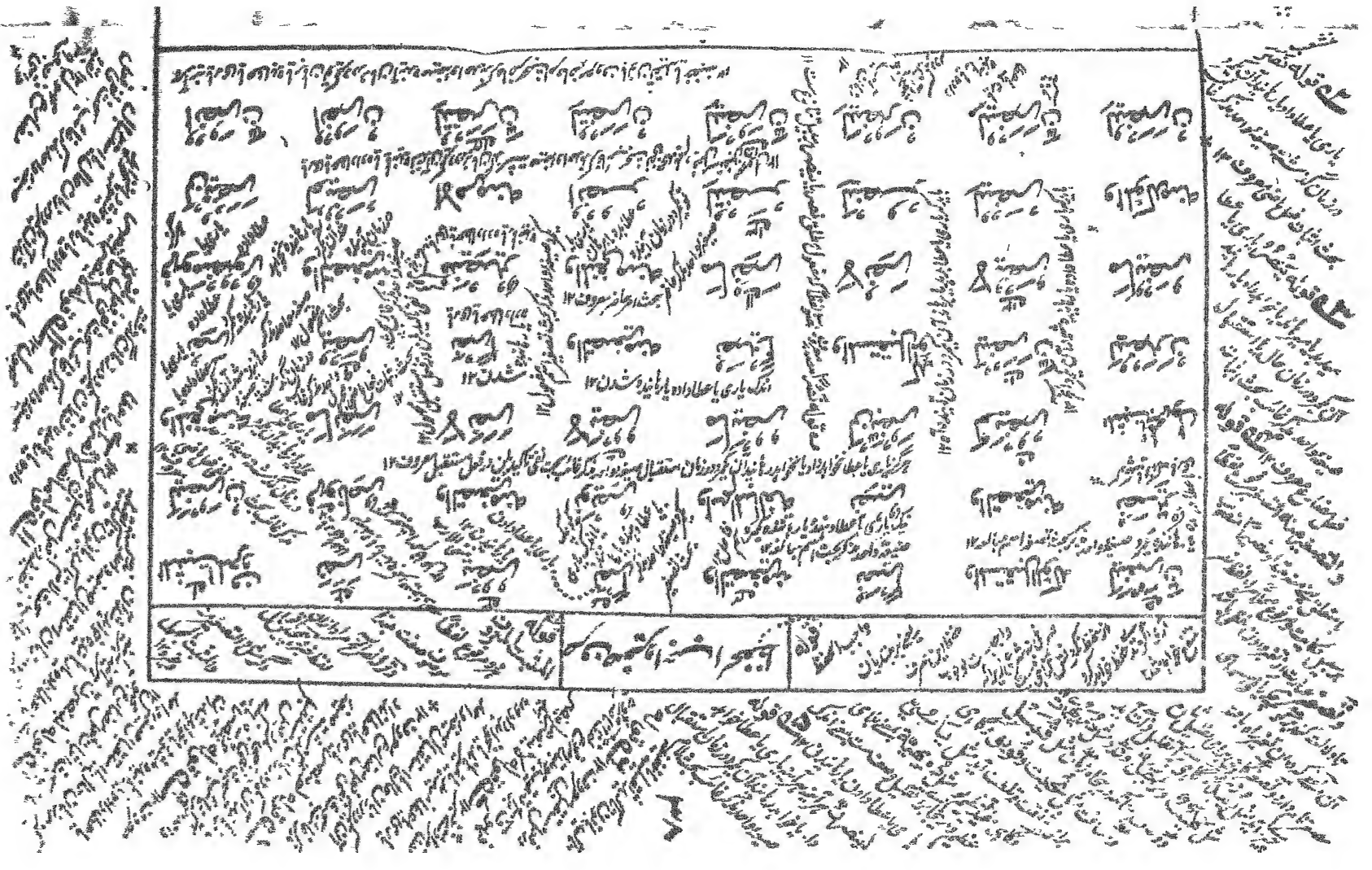

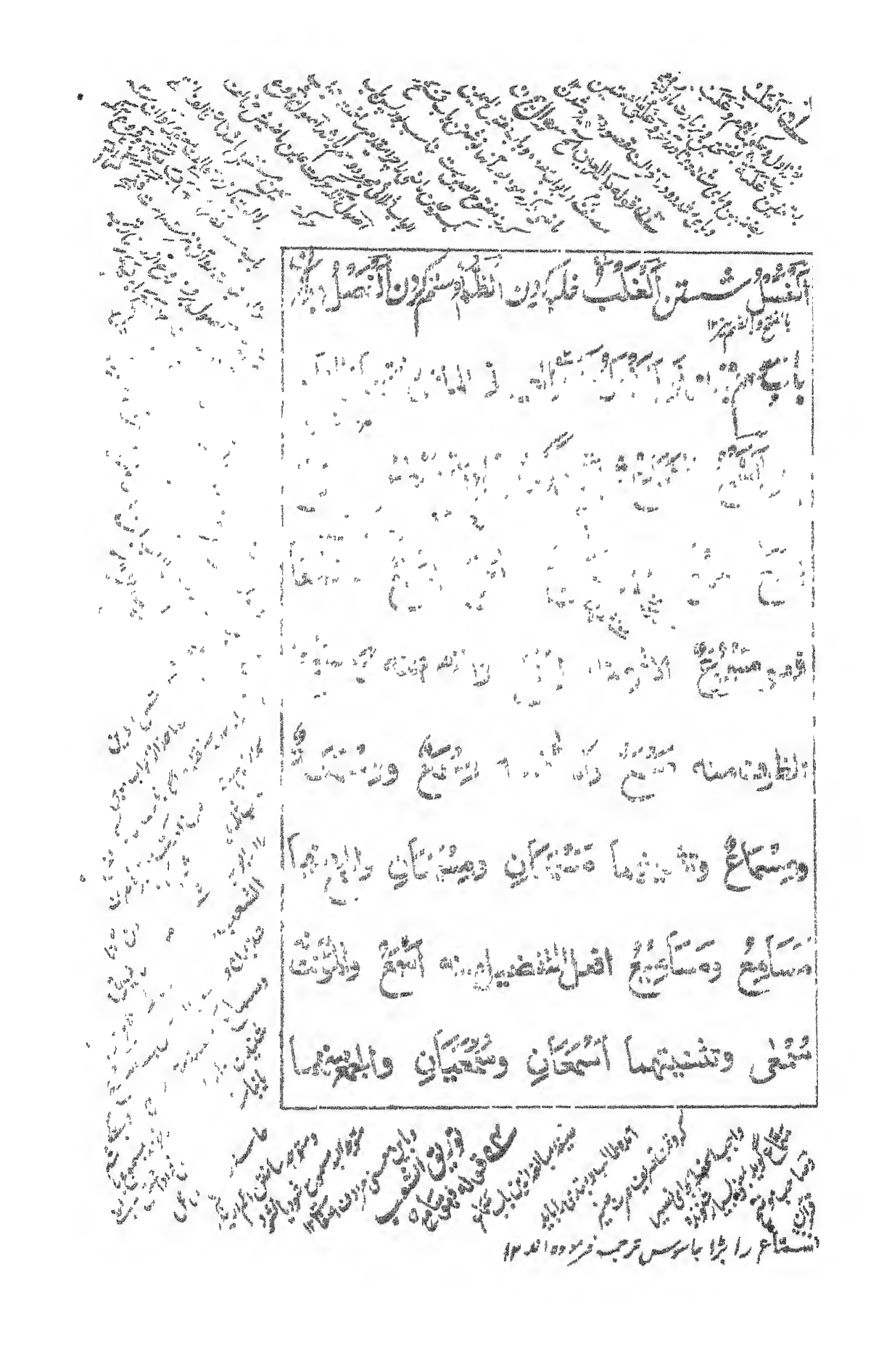

باب دوم بروزن فَعَلَ يَفْعِلُ بفتح العين فى الماضى وكسرها فى المضارع

چون الضَّرْبُ والضَّرْبَةُ زدن وزدن بر روے زمین وپدید کردن مثل الصريفة

ضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْبًا فهو ضَارِبٌ وضُرِبَ يُضْرَبُ ضَرْبًا فهو مَضْرُوْبٌ الامر منه اِضْرِبْ والنهى عنه لَا تَضْرِبْ الظرف منه مَضْرِبٌ والآلة منه مِضْرَبٌ ومِضْرَبَةٌ ومِضْرَابٌ وتثنيتهما مِضْرِبَانِ ومِضْرَبَانِ والجمع منهما مَضَارِبُ ومَضَارِيْبُ افعل التفضيل منه اَضْرَبُ والمؤنث منه ضُرْبٰى وتثنيتهما اَضْرَبَانِ وضُرْبَيَانِ والجمع منهما اَضْرَبُوْنَ واَضَارِبُ وضَرْبٌ وضُرْبِيَاتٌ

والمؤنث منه فتحى وتثنيتهما افتحان وفتحيان والجمع منهما

افتحون وافاتح وفتح وفتحيات المنع باز داشتن الضبع

رنگ کردن الرهن گرو داشتن السلخ پوست کشیدن بدانکه

هر فعلیکه بر این وزن آید بجای عین فعل یا لام فعل او حرفی باشد از حروف

حلق و حروف حلق شش است الحا والخا والعین والغین والهاء والهمزة

که مجموع وی اغ خه باشد اگر عین یا لام فعل او یکی ازین حروف باشد

باب نهم بر وزن فعل یفعل بضم العین فیهما بدانکه این باب لازم است

بیشتر اسم فاعل این باب بر وزن فعیل می آید چون الکرم والکرامة

بزرگ شدن تصریفه کرم یکرم کرما وکرامة فهو کریم الامر

سَمْعُونَ وَاسَامِعُ وَسُمْعٌ وَسُمَعِيَاتٌ اَلْفَتْحُ وَالسَّتْنُ

اَلْفَهْمُ وَيَافَتَنْ اَلْحِفْظُ وَنِگاهداشتن اَلشَّهَادَةُ گواہی دادن

اَلْجَهْدُ سَتْرُدَنْ اَلْتَّفْعِيلُ نَادَانستن بَابُ چہارم بروزن فَعَّلَ يَفْعَلُ

بفتح العین

بِفَتْحِ السِّينِ فِيهِمَا چون اَلْفَتْحُ وَكشادن تصریفہ فَتَحَ

يَفْتَحُ فَتْحًا فَهُوَ فَاتِحٌ وَفُتِحَ يُفْتَحُ فَتْحًا فَهُوَ مَفْتُوحٌ

اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِفْتَحْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَفْتَحْ اَلظَّرْفُ مِنْهُ

مَفْتَحٌ وَالْاٰلَةُ مِنْهُ مِفْتَحٌ وَمِفْتَحَةٌ وَمِفْتَاحٌ

وَتَثْنِيَتُهُمَا مِفْتَحَانِ وَمِفْتَاحَانِ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا

مَفَاتِحُ وَمَفَاتِيحُ اَلْفِعْلُ اَلتَّفْضِيلُ مِنْهُ اَفْتَحُ

يُحْسَبُ حَسْبًا وَحُسْبَانًا فَهُوَ مَحْسُوْبٌ الاَمْرُ مِنْهُ اِحْسِبْ

وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَحْسِبِ الظَّرْفُ مِنْهُ مَحْسِبٌ وَالْآلَةُ مِنْهُ مِحْسَبٌ

وَمِحْسَبَةٌ وَمِحْسَابٌ وَتَثْنِيَتُهَا مَحْسِبَانِ وَمِحْسَبَانِ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا

مَحَاسِبُ وَمَحَاسِيْبُ اَفْعَلُ التَّفْضِيْلِ مِنْهُ اَحْسَبُ وَالْاُنْثٰى مِنْهُ

حُسْبٰى وَتَثْنِيَتُهُمَا اَحْسَبَانِ وَحُسْبَيَانِ وَالْجَمْعُ مِنْهُمَا اَحْسَبُوْنَ

وَلَحَاسِبُ وَحُسَبٌ وَحُسْبِيَاتٌ بِرَاْكَهْ صَحِيْحٌ اَزِيْنْ بَابْ جِهْ تَحْسِيْبْ

يُحَسِّبُ وَنِعْمَ تَنْعِيْمٌ بِكَرْ زِيَادَهْ اَسْتْ اَلنَّعْوَةُ وَالنَّعْمَةُ مَنْوْشْ عَيْشْ شُدَنْ

بَابْ دُوُمْ بِرْوَزْنِ فَعِلَ يَفْعَلُ بِكَسْرِ الْعَيْنِ فِي الْمَاضِيْ وَفَتْحِهَا فِي الْمُضَارِعِ

صَحِيْحْ اَيْنْ بَابْ فَضِلَ يَفْضَلُ بِكَرْ زِيَادَهْ اَسْتْ بِمَعْنَى حَضَرَ يَحْضُرُ

اَلْكَرَمُ والنهي عنه لا تَكْرُمُ الغدر منه مَكْرُمَةٌ والآلة منه
مِكْرَمٌ ومِكْرَمَةٌ ومِكْرَامٌ وتثنيتهما مِكْرَمَانِ ومِكْرَامَانِ
والجمع منهما مَكَارِمُ ومَكَارِيمُ افعل التفضيل منه أَكْرَمُ
والمؤنث منه كُرْمَى وتثنيتهما أَكْرَمَانِ وكُرْمَيَانِ
والجمع منهما أَكْرَمُونَ وأَكَارِمُ وكُرَمٌ وكُرْمَيَاتٌ اللُّطْفُ
واللَّطَافَةُ پاکیزه شدن اَلْقُرْبُ نزدیک شدن اَلْبُعْدُ دور شدن
اَلْكِبَرُ بسیار شدن اما شاذ آنکه وزن او کمتر آید اَنْسَبُ بابت باب اول
بوزن فَعِلَ يَفْعَلُ بكسر العين فيهما چون اَلْحَسَبُ والْحِسْبَانُ پنداشتن
تصریفه حَسِبَ يَحْسِبُ حَسْبًا وحِسْبَانًا فهو حَاسِبٌ وحُسِبَ

آنکه مضموم العین بود مستقبل او نیز مضموم العین آید مگر در صرف واحد از مثل

عین واوی مانند کِدْتَ وتَکَادُ چون اَلکَوْدُ والکَیْدُ وَوْدَةٌ

خواستن و نزدیک شدن تصریفه کَادَ یَکَادُ کَوْدًا وکَیْدُ وَوْدَةً فهو کَائِدٌ

براصل ۱۲

وکَیْدُ یَکَادُ کَوْدًا وکَیْدُ وَوْدَةً فهو مَکُوْدٌ الامر منه کِدْ

براصل ۱۲

والنهی عنه لَا تَکِدِ الظرف منه مَکَادٌ والآلة منه مِکْوَدٌ

وَمِکْوَدَةٌ ومِکْوَادٌ وتثنیتهما مَکَادَانِ ومِکْوَدَانِ

ہر سہ براصل ۱۲ از نجا جمعہ براصل ۱۲

والجمع منهما مَکَادِدُ ومَکَاوِیْدُ افعل التفضیل منه

اَکْوَدُ والمؤنث منه کَوْدَی وتثنیتهما اَکْوَدَانِ

وکَوْدَیَانِ والجمع منهما اَلْوَدُوْنَ واَکَاوِدُ وکُوْدٌ وکُوْدِیَاتٌ

وتعمیم بیشتر ازین باب گویند چون افضل افزون شدن و غلبه کردن

تصریفه فَضَلَ یَفْضُلُ فَضْلًا فهو فَاضِلٌ وفُضِلَ یُفْضَلُ

فَضْلًا فهو مَفْضُوْلٌ الامر منه اُفْضُلْ والنهی عنه لَا تَفْضُلْ

الظرف منه مَفْضَلٌ والآلة منه مِفْضَلٌ ومِفْضَلَةٌ ومِفْضَالٌ

وتثنیتهما مَفْضَلَانِ ومِفْضَلَانِ والجمع منهما مَفَاضِلُ

ومَفَاضِيْلُ افعل التفضیل منه اَفْضَلُ والمؤنث منه فُضْلٰی

وتثنیتهما اَفْضَلَانِ وفُضْلَیَانِ والجمع منهما اَفْضَلُوْنَ

وافَاضِلُ وفُضَلٌ وفُضْلَیَاتٌ الحضور حاضر شدن باب سوم

بروزن فَعَلَ یَفْعَلُ بضم العین فی الماضی وفتحها فی الغابر بدانکه ماضی

بدانکه کدت در اصل گودت بود ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بما قبل
دادند بعد ازاله حرکت ما قبل واو را جهت اجتماع ساکنین افتاد بعد دال ابتا بدل
کردند و تا را در تا ادغام کردند کدت شد و تخفیف در اصل نگودد بود حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند
پس از جهت فتحه ما قبل را الف گشت تخفیف شد و این لغت را بعضی از سعم بسیم میگویند
اما منشعب ثلاثی که در و حرف زائد نیز باشد بر دو گونه است یکی آنکه ملحق بر باعی باشد
دوم آنکه ملحق بر باعی نباشد اما آنکه ملحق بر باعی نباشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه در و
الف وصل در آید و دیگر آنکه در و الف وصل در نیاید اما آنکه در و الف وصل در آید آن را نه باب

باب اول بروزن افتعال چون الاجتناب پرهیز کردن تصریفه

اجتنب یجتنب اجتنابا فهو مجتنب واجتنب یجتنب

صرف صغیر واجب الحفظ

المثبت المجرد	كَادَ	يَكَادُ	كَوْدًا	وَكَيْدُوْدَةً والتصغير منه
كُوَيْدًا	وَكُوَيْدُوْدَةً	والمستقبل المؤكد	لَيَكَادَنَّ	لَيَكَادَنْ والمنفي منه
مَاكَادَ	لَاكَادَ	لَايَكَادُ	مَايَكَادُ	لَنْ يَكَادَ لَمْ يَكَدْ
فَهُوَ كَائِدٌ	والتصغير منه	كُوَيْدٌ	والمجهول	كِيْدَ يُكَادُ
كَوْدًا	وَكَيْدُوْدَةً	والتصغير منه	كُوَيْدًا	وَكُوَيْدُوْدَةً والمستقبل المؤكد منه
لَيَكَادَنَّ	لَيَكَادَنْ	والمنفي منه	مَاكِيْدَ	لَاكِيْدَ لَايُكَادُ
مَايَكَادُ	لَنْ يَكَادَ	لَمْ يَكَدْ	فَهُوَ مَكُوْدٌ	والتصغير منه مُكَيْدٌ
اَوْ مُكَيْدٌ	وجاء	مَكِيْوِيْدٌ	الامر منه	كَدْ لِتَكَدْ
لِيَكَدْ	لِيَكِدْ	والمؤكد منه	كَادَنَّ	كَادَنْ لِتَكَادَنَّ
لِتَكَادَنْ	لِيَكَادَنَّ	لِيَكَادَنْ	لِيَكَادَنَّ	لِيَكَادَنْ والنهي عنه
لَاتَكَدْ	لَاتَكِدْ	لَايَكَدْ	لَايَكِدْ	والمؤكد منه لَاتَكَادَنَّ
لَاتَكَادَنْ	لَاتَكَادَنَّ	لَاتَكَادَنْ	لَايَكَادَنَّ	لَايَكَادَنْ لَايَكَادَنَّ
لَايَكَادَنْ	فعلا النجم منه	مَاكُوْدَةً	وَاكُوْدِيْهِ	والتصغير عند البصر تَاكُيْدَةً
وَاكُيْدِيْهِ	وجاء على القلب	مَاكُيْوِدَةً	اَكُيْوِدِيْهِ	والغرض منه مَكَادٌ
والتصغير منه	مُكَيْدٌ	والتثنية	مَكَادَانِ	وَمُكَيْدَانِ والجمع
مَكَاوِدُ	والآلة منه	مِكْوَدٌ	وَمِكْوَدَةٌ	وَمِكْوَادٌ والتصغير منه
مُكَيْدٌ	وَمُكَيْدَةٌ	وَمُكَيْدٌ	اَوْ كُيَيْدٌ	وجاء مُكَيْوِدٌ
وَمُكَيْوِدَةٌ	وَمُكَيْوِيْدٌ	والتثنية	مِكْوَدَانِ	وَمِكْوَدَتَانِ وَمِكْوَادَانِ
وَمُكَيْدَانِ	وَمُكَيْدَتَانِ	وَمُكَيْدَانِ	اَوْ كُيَيْدَانِ	وجاء مُكَيْوِدَانِ
وَمُكَيْوِدَتَانِ	وَمُكَيْوِيْدَانِ	والجمع	مَكَاوِدُ	وَمَكَاوِيْدُ افعال التفضيل منه
اَكْوَدُ	والمؤنث منه	كَوْدَاءُ	وتثنيتهما	اَكْوَدَانِ وَكَوْدَيَانِ
والتصغير منه	اُكَيْدٌ	وجاء على القلب	اَكْوَدُ	كُوَيْدَاءُ وَاكْيَدَانِ
وَاكْيَدُوْدَانِ	وَكُوَيْدِيَانِ	والجمع	اَكْوَدُوْنَ	وَاكَاوِدُ وَكُوَدُ
وَكُوَدِيَاتٌ	والتصغير منه	اُكَيْدُوْنَ	وَاكْيَدُوْنَ	وَكُوَيْدِيَاتٌ

تصحیح

اِجْتِنَابًا فَهُوَ مُجْتَنِبٌ الْأَمْرُ مِنْهُ اِجْتَنِبْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَجْتَنِبْ

اَلْاِقْتِبَاسُ پارهٔ نوچیدن اَلْاِقْتِنَاصُ صید کردن اَلْاِلْتِمَاسُ جستن

اَلْاِعْتِزَالُ کیسو شدن اَلْاِحْتِمَالُ برداشتن اَلْاِعْتِکَافُ ربودن

باب دوم بروزن اِسْتِفْعَالٌ چون اَلْاِسْتِنْصَارُ طلب یاری کردن لِصِیَغِهٖ

اِسْتَنْصَرَ یَسْتَنْصِرُ اِسْتِنْصَارًا فَهُوَ مُسْتَنْصِرٌ وَاسْتُنْصِرَ یُسْتَنْصَرُ

اِسْتِنْصَارًا فَهُوَ مُسْتَنْصَرٌ الْأَمْرُ مِنْهُ اِسْتَنْصِرْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تَسْتَنْصِرْ

اَلْاِسْتِغْفَارُ آمرزش خواستن اَلْاِسْتِفْسَارُ پرسیدن اَلْاِسْتِبْشَارُ رسیدن

ورسانیدن اَلْاِسْتِخْلَافُ کسی را بجای خویش یا بجای دیگر نشانیدن اَلْاِسْتِفْتَاحُ

برخورداری گرفتن بکسی یا بچیزی بدانکه این هر دو باب لازم و متعدی آمده اند

صرف صغیر واجب الحفظ

المثبت المعروف	اِجْتَنَبَ	يَجْتَنِبُ	اِجْتِنَابًا	والتصغير منه
جُنَيْبًا	والمستقبل المؤكد	لَيَجْتَنِبَنَّ	لَيَجْتَنِبَنْ	والمنفي منه
مَا اجْتَنَبَ	لَا اجْتَنَبَ	لَا يَجْتَنِبُ	مَا يَجْتَنِبُ	لَنْ يَجْتَنِبَ
لَمْ يَجْتَنِبْ	فهو مُجْتَنِبٌ	والتصغير منه	نُجَيْنِبٌ	او جُنَيْبٌ
والمجهول	اُجْتُنِبَ	يُجْتَنَبُ	اِجْتِنَابًا	والتصغير منه
جُنَيْبًا	والمستقبل المؤكد	لَيُجْتَنَبَنَّ	لَيُجْتَنَبَنْ	والمنفي منه
مَا اُجْتُنِبَ	لَا اُجْتُنِبَ	لَا يُجْتَنَبُ	مَا يُجْتَنَبُ	لَنْ يُجْتَنَبَ
لَمْ يُجْتَنَبْ	فهو مُجْتَنَبٌ	والتصغير منه	مُجَيْنِبٌ	او مُجَيْنِبٌ
الامر منه	اِجْتَنِبْ	لِيُجْتَنَبْ	لِيَجْتَنِبْ	لِيُجْتَنَبْ
والمؤكد منه	اِجْتَنِبَنَّ	اِجْتَنِبَنْ	لِيُجْتَنَبَنَّ	لِيُجْتَنَبَنْ
لِيَجْتَنِبَنَّ	لِيَجْتَنِبَنْ	لِيُجْتَنَبَنَّ	لِيُجْتَنَبَنْ	والنهي عنه
لَا تَجْتَنِبْ	لَا تُجْتَنَبْ	لَا يَجْتَنِبْ	لَا يُجْتَنَبْ	والمؤكد منه
لَا تَجْتَنِبَنَّ	لَا تَجْتَنِبَنْ	لَا تُجْتَنَبَنَّ	لَا تُجْتَنَبَنْ	لَا يُجْتَنَبَنَّ
لَا يَجْتَنِبَنْ	لَا يُجْتَنَبَنَّ	لَا يُجْتَنَبَنْ	فعلا التعجب	مَا اَشَدَّ اجْتِنَابَهُ
وَاَشِدَّ بِاجْتِنَابِهِ	والظرف منه	مُجْتَنَبٌ	والجمع	مُجْتَنَبَاتٌ
والتصغير منه	مُجَيْنِبٌ	او جُنَيْبٌ	ومُجَيْنِبَاتٌ	او جُنَيْبَاتٌ
	افعل التفضيل	اَشَدُّ اجْتِنَابًا	او اَكْثَرُ اجْتِنَابًا	

صرف صغیر واجب الحفظ

المثبت المعروف	اِحْمَرَّ بِهٖ	یَحْمَرُّ بِهٖ	اِحْمَرِرْ بِهٖ	والتصغیر	حُمَیْرٌّ بِهٖ
والمستقبل المؤکد	لَیَحْمَرَّنَّ بِهٖ	لَیَحْمَرُّنَّ بِهٖ	والمنفی منه	مَا اِحْمَرَّ بِهٖ	لَا اِحْمَرَّ بِهٖ
لَا یَحْمَرُّ بِهٖ	مَا یَحْمَرُّ بِهٖ	لَنْ یَحْمَرَّ بِهٖ	لَمْ یَحْمَرَّ بِهٖ	لَمَّا یَحْمَرَّ بِهٖ	لَوْ یَحْمَرُّ بِهٖ
فهو مُحْمَرٌّ بِهٖ	والتصغیر	مُحَیْمِرٌّ بِهٖ	وَمُحَیْمِرٌّ بِهٖ	وَمُحَیْمِرَّةٌ بِهٖ	وَمُحَیْمِرَّانِ بِهٖ
وَمُحَیْمِرُّوْنَ بِهٖ	والمجهول	اُحْمُرَّ بِهٖ	یُحْمَرُّ بِهٖ	اِحْمَرَّ اَوْ بِهٖ	والتصغیر
مُحَیْمَرٌّ بِهٖ	والمستقبل المؤکد	لَیُحْمَرَّنَّ بِهٖ	لَیُحْمَرُّنَّ بِهٖ	والمنفی منه	مَا اُحْمُرَّ بِهٖ
لَا اُحْمُرَّ بِهٖ	لَا یُحْمَرُّ بِهٖ	مَا یُحْمَرُّ بِهٖ	لَنْ یُحْمَرَّ بِهٖ	لَمْ یُحْمَرَّ بِهٖ	لَوْ یُحْمَرُّ بِهٖ
لَمَّا یُحْمَرَّ بِهٖ	فهو مُحْمَرٌّ بِهٖ	والتصغیر	مُحَیْمَرٌّ بِهٖ	وَمُحَیْمِرٌّ بِهٖ	وَمُحَیْمِرَّةٌ بِهٖ
وَمُحَیْمِرَّانِ بِهٖ	وَمُحَیْمِرُّوْنَ بِهٖ	الامر منه	اِحْمَرَّ بِهٖ	اِحْمَرِّیْ بِهٖ	اِحْمَرَّا بِهٖ
اِحْمَرُّوْا بِهٖ	اِحْمَرَرْنَ بِهٖ	لِیَحْمَرَّ بِهٖ	لِتَحْمَرَّ بِهٖ	لِیَحْمَرَّا بِهٖ	لِتَحْمَرَّا بِهٖ
لِیَحْمَرُّوْا بِهٖ	لِیَحْمَرَرْنَ بِهٖ	لِتَحْمَرَّ بِهٖ	والنهی منه	لَا تَحْمَرَّ بِهٖ	لَا تَحْمَرِّیْ بِهٖ
لَا تَحْمَرَّا بِهٖ	لَا تَحْمَرُّوْا بِهٖ	لَا تَحْمَرَرْنَ بِهٖ	لَا یَحْمَرَّ بِهٖ	لَا تَحْمَرَّ بِهٖ	لَا یَحْمَرَّا بِهٖ
لَا تَحْمَرَّا بِهٖ	لَا یَحْمَرُّوْا بِهٖ	لَا یَحْمَرَرْنَ بِهٖ	لَا تَحْمَرَّ بِهٖ	والمؤکد منه	لَا تَحْمَرَّنَّ بِهٖ
لَا تَحْمَرُّنَّ بِهٖ	لَا یَحْمَرَّنَّ بِهٖ	لَا یَحْمَرُّنَّ بِهٖ	لَا تَحْمَرَّنَّ بِهٖ	فعلا التعجب	مَا اَشَدَّ اَحْمَرَّ بِهٖ
وَاَشِدَّ بِاَحْمَرَّ بِهٖ	والفاعل منه	مُحْمَرٌّ بِهٖ	اِثْنَانِ مُحْمَرَّانِ	والتصغیر	مُحَیْمِرٌّ بِهٖ
وَمُحَیْمِرَّانِ بِهٖ	وَمُحَیْمِرُّوْنَ بِهٖ	وَمُحَیْمِرَاتٌ بِهٖ	افعل التفضیل	اَشَدُّ اَحْمَرَّ بِهٖ	اَوَّلُ اَحْمَرَّ بِهٖ

باب سوم در بیان وزن انفعال چون انفطار و شکافته شدن بدانکه

مثل مالف و نون میس ارقام ۱۲

مصدر این وزن آید از باب نصر یعنی انفطر ینفطر انفطارا

از اول سه حرف اصلی و بجز فا و عین و لام کلمه هیچ حرف دیگر نباشد مصدر ۱۲

فهو منفطر الامر منه انفطر والنهی عنه لاتنفطر

الانصراف برگشتن الانقلاب برگشته شدن الانخفاض سبب

الانشعاب شاخ در شاخ شدن باب چهارم بر وزن افعلال بدانکه

مثل ازدواج و اقشعرار ۱۲

این باب نیز لازم ست چون الاحمرار سرخ شدن تصریفه احمر یحمر

احمرارا فهو محمر الامر منه احمر احمری احمرر والنهی عنه

لاتحمر لاتحمری لاتحمرر الاخضرار سبز شدن الاصفرار

زرد شدن الاغبرار اگرد آلوده شدن الابلقاق ابلق شدن اسپ

باب نهم بر وزن افعیلال چون الادهیمام سخت سیاه شدن قصر لغته

ادهامّ یدهامّ ادهیماماً فهو مدهامّ الامر منه ادهامّ ادهامِّ

ادهامِم والنهی عنه لا تدهامّ لا تدهامِّ لا تدهامِم الاصفیرار

گندم گون شدن الاکمیتات کمیت شدن اسپ الاشهیباب سفید

شدن اسپ الاخضیرار خشک شدن نبات الاحمیرار سرخ شدن

این باب لازم است باب ششم بر وزن افعوعال چون الاخشیشان سخت

درشت شدن قصر اخشوشن یخشوشن اخشیشاناً فهو مخشوشن

الامر منه اخشوشن والنهی عنه لا تخشوشن الاخریواق

دریده شدن جامه الاخلیلاق کهنه شدن جامه الاحلیلاء خوش شدن آب

حرف الف قبل میم و واو میان عین و لام و تا در اعین ۱۲

صرف صغیر واجب الحفظ

المثبت	اِدْهَامٌّ بِهٖ	یَدْهَامُّ بِهٖ	اِدْهَامَّا بِهٖ	والتصغیر منه
والمستقبل المؤنث	لَیَدْهَامُّ بِهٖ	لَیَدْهَامُّ بِهٖ	والنفی منه	مَا اِدْهَامَّ بِهٖ
لَا اِدْهَامَّ بِهٖ	مَا یَدْهَامُّ بِهٖ	لَنْ یَدْهَامَّ بِهٖ	لَمْ یَدْهَامَّ بِهٖ	لَمْ یَدْهَامَّا بِهٖ
فهو مُدْهَامٌّ بِهٖ	والتصغیر	مُدَیْهِمٌّ بِهٖ	وَمُدَیْهِمَّانِ بِهٖ	وَمُدَیْهِمُّوْنَ بِهٖ
وَدُهَیْمٌ بِهٖ	والجمع	اُدْهُمٌّ بِهٖ	یَدْهَامَّا بِهٖ	اِدْهِیْمَامَّا بِهٖ
دُهَیْمِیْمَا بِهٖ	والمستقبل المؤنث	لَیَدْهَامَّانِ بِهٖ	والنفی منه	مَا اِدْهَامُّوْا بِهٖ
لَا اِدْهَامُّوْا بِهٖ	لَا یَدْهَامُّ بِهٖ	مَا یَدْهَامُّ بِهٖ	لَنْ یَدْهَامَّ بِهٖ	لَمْ یَدْهَامَّ بِهٖ
لَمْ یَدْهَامُّوْا بِهٖ	فهو مُدْهَامٌّ بِهٖ	والتصغیر	مُدَیْهِمُّوْنَ بِهٖ	وَمُدَیْهِمُّوْنَ بِهٖ
وَمُدَیْهِمِیْنَ بِهٖ	وَدُهَیْمِیْنَ بِهٖ	الامر منه	اِدْهَامَّ بِهٖ	اِدْهَامَّا بِهٖ
اِدْهَامُّوْا بِهٖ	اِدْهَامِمْ بِهٖ	اِدْهَامِمْنَ بِهٖ	لِتَدْهَامَّ بِهٖ	لِیَدْهَامَّا بِهٖ
لِیَدْهَامُّوْا بِهٖ	لِتَدْهَامَّا بِهٖ	لِیَدْهَامَّ بِهٖ	لِتَدْهَامَّ بِهٖ	لِیَدْهَامَّا بِهٖ
لِیَدْهَامُّوْا بِهٖ	لِتَدْهَامِمْ بِهٖ	لِیَدْهَامِمْ بِهٖ	والمؤنث منه	اِدْهَامَّ بِهٖ
اِدْهَامَّا بِهٖ	اِدْهَامِمْ بِهٖ	اِدْهَامِمْنَ بِهٖ	لِتَدْهَامَّا مِنْ بِهٖ	لِیَدْهَامَّا مِنْ بِهٖ
لِتَدْهَامَّ مِنْ بِهٖ	لِیَدْهَامَّ مِنْ بِهٖ	لِتَدْهَامَّا مِنْ بِهٖ	لِیَدْهَامَّا مِنْ بِهٖ	لِیَدْهَامَّ مِنْ بِهٖ
والنهی عنه	لَا تَدْهَامَّ بِهٖ	لَا تَدْهَامَّا بِهٖ	لَا تَدْهَامُّوْا بِهٖ	لَا تَدْهَامَّا بِهٖ
لَا تَدْهَامِمْ بِهٖ	لَا یَدْهَامَّ بِهٖ	لَا یَدْهَامَّا بِهٖ	لَا یَدْهَامُّوْا بِهٖ	لَا یَدْهَامَّا بِهٖ
لَا یَدْهَامِمْ بِهٖ	والمؤنث منه	لَا تَدْهَامَّا مِنْ بِهٖ	لَا تَدْهَامَّ مِنْ بِهٖ	لَا یَدْهَامَّا مِنْ بِهٖ
لَا یَدْهَامَّ مِنْ بِهٖ	فعل التعجب منه	مَا اَشَدَّ اَدْهَمَّ بِهٖ	وَلَشَدَّ اَدْهَمَّا بِهٖ	الظرف منه
مُدْهَامٌّ بِهٖ	والجمع	مُدْهَامَّانِ بِهٖ	والتصغیر منه	مُدَیْهِمٌّ بِهٖ
وَمُدَیْهِمَّانِ بِهٖ	وَمُدَیْهِمُّوْنَ بِهٖ	وَدُهَیْمِیْمَانِ بِهٖ	وَمُدَیْهِمَاتٌ بِهٖ	وَمُدَیْهِمَّاتٌ بِهٖ
وَمُدَیْهِمَاتٌ بِهٖ	وَمُدَیْهِمَّاتٌ بِهٖ	افعل التفضیل	اَشَدُّ اَدْهَمِیَّةً بِهٖ	اَوَّلُ اَدْهَمَ مَا بِهٖ

در رسانیدن الاسقاط میوه از درخت افگندن الاشابه
هم شکل شدن الاصالح با یکدیگر آشتی کردن باب نهم بر وزن
افتعل چون الاطهر پاک شدن تصریف اطهر یطهر
اطهرا فهو مطهر الامر اطهر والنهی عنه لا تطهر
الاتعل جامه بر سر کشیدن الاتنعل نعلین در پای کردن الاجتنب دور
شدن الادکر چیزی بیاد کردن پس از انکه فراموش شده باشد الاتفاعل
والتفاعل تقاعل وتفاعل بود تا را ساکن کرده بتا بدل کردند تفاعل
فا در نماضی نبود از جهت مجانست در مضارع پس همزه وصل بکسور اول او
در آوردند تا ابتدا بسکون لازم نیاید افاعل و افتعل شدا ما انکه در الف وصل

الاحلوذ یاب کوزہ پشت شدن بدانکہ این باب ہم لازم ست و در قرآن شریف

نیامدہ است یاب ہفتم بروزن افعوال چون الاجلوال اذا شتا قفن شعر لفظہ

اجلوذ یجلوذ اجلوذا فہو مجلوذ الامر منہ اجلوذ

والنہی عنہ لاتجلوذ الاخراط چوب تراشیدن الاعلواط

قلادہ در گردن شتر بستن یقال اعلوط البعیر اذا تعلق بعنقہ

قلادۃ بدانکہ این باب ہم لازم ست و در قرآن شریف نیامدہ باب ہشتم

بروزن افاعل چون الاناقل گران بار شدن و خود را گران بار ساختن

تصریفہ اناقل یناقل اناقلا فہو مناقل الامر منہ

بزیادت سہ حرف یک الف قبل فا و یک میان فا و عین و تکرار فا و عین

اناقل والنہی عنہ لاتناقل الاداء ادراک در رسیدن و

وصرف يصرف تصريفا فهو مصرف الامر منه صرف

والنهي عنه لا تصرف التكذيب الكذاب كسى را دروغ زن دانستن

التقديم پيش شدن و پيش كردن التمكين جاى دادن التعظيم بزرگ داشتن

التفعيل شتابى كردن باب صوت وزن تفعل چون التقبل پذيرفتن تصريفه

تقبل تقبلا فهو متقبل وتقبل يتقبل تقبلا

فهو متقبل الامر منه تقبل والنهي عنه لا تقبل التنقل

سيوه خوردن التلبث درنگ كردن التعجل شتافتن التبسم دندان

والمكث ايضا

سفيد كردن بدانكه در باب تفعل و تفاعل و تفعلل هر جا كه واو اول كلمه آيد

روا باشد كه يكى را حذف كنند باب چهارم بوزن مفاعلة چون المقاتلة

در نیاید آنچه بابست باب اول بروزن افتعال چون اکرام گرامی کردن

تصریفه اکرم یکرم اکراما فهو مکرم واکرم یکرم اکراما

بزیادت یک حرف یعنی همزهٔ قطعی فعل ۱۲

فهو مکرم الامر منه اکرم والنهی عنه لا تکرم الاسلام

مسلمان شدن و کردن نهادن بطاعت الاذهاب بردن الاعلان

آشکارا کردن الاذناب تمام کردن بدانکه همزهٔ امر حاضر این باب وصلی نیست

بلکه همزهٔ قطعی ست که حذف کرده شده است از مضارع او یعنی نکرم که در اصل

تاکرم بوده است از برای موافقت اکرم که در اصل اکرم بوده است همزهٔ

ثانی از جهت اجتماع همزتین افتاد اکرم شد باب دوم بروزن تفعیل چون

التصریف گردانیدن تصریفه صرف یصرف تصریفا فهو مصرف

باب یکم در فخر کردن آماباتی نیز و آن چگونه است یکی آنکه در حرف زاید نباشد

یعنی ناقص نباشد ۱۲

دوم منشب که در و حرف زاید هم باشد اما آنکه در و حرف زاید باشد آن را

یک باب است این باب لازم و متعدی نیز آمده است با اول بروزن فعلة

چون انبعثة برانگیختن تصریفه بعثر یبعثر بعثرة فهو مبعثر

وبعثر یبعثر بعثرة فهو مبعثر الامر منه بعثر والنهی عنه

لاتبعثر الدرجة بسیار گردانیدن العسکرة لشکر ساختن القطر

یل بستن الزعفرة رنگ کردن بزعفران آماباتی منشب که در و حرف زاید باشد

آن نیز دو گونه است یکی آنکه در و همزه چون باشد و دیگر آنکه همزه و صل باشد اما آنکه

در و همزه وصل نباشد نیز یک باب است قرآن شریف نیامده

اَلمُقاتَلَةُ با یکدیگر کارزار کردن قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلَةً وقِتالًا

فهو مُقاتِلٌ وقُوتِلَ یُقاتَلُ مُقاتَلَةً وقِتالًا فهو مُقاتَلٌ

الامر منه قاتِلْ والنهی عنه لا تُقاتِلْ اَلمُعاقَبَةُ والعِقابُ

با یکدیگر عقوبت کردن اَلمُبادَرَةُ والبِدارُ اَلمُلاکَزَةُ واللِّکازُ

با یکدیگر گرفتن [illegible] بسوی چیزے

باب پنجم در بیان تَفاعُل چون التَّقابُل با یکدیگر روبرو شدن

تَقابَلَ یَتَقابَلُ تَقابُلًا فهو مُتَقابِلٌ وتُقُوبِلَ یُتَقابَلُ

تَقابُلًا فهو مُتَقابَلٌ الامر منه تَقابَلْ والنهی عنه لا تَتَقابَلْ

اَلتَّخافُتُ با یکدیگر نهان گفتن اَلتَّعارُفُ با یکدیگر شناختن اَلتَّفاخُرُ

الاعرنکاس سیاہ شدن موی بدانکہ این باب در قرآن شریف نیامدہ است
وگرد آمدن ۱۲ اصراح

باب دوم بروزن افعلال چون الاقشعرار موی بر تن خاستن تصریفہ
والقشعریرۃ الیقظۃ ۱۲

اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارًا فہو مقشعرّ الامنہ اقشرّ
بزیادت تا ۱۲ قبل الف وبعد را ۱۲

اقشعرّ اقشرّ والنہی عنہ لاتقشعرّ لاتقشرّ

الاقطرار سخت ناخوش شدن الاشغرار پراگندہ شدن الازمہرار
سرخ شدن چشم الاسمہرار سخت شدن خار الاشخیرار بلند شدن

بدانکہ این باب در قرآن شریف آمدہ است کما قال اللہ تعالی تقشعرّ
منہ جلود الذین یخشون ربہم آما ملائی شب کہ ملحق بر باعی ست نیز
بر دو گونہ است یکی آنکہ ملحق بر باعی مجرد باشد دوم آنکہ ملحق بر باعی مجرد نباشد

باب اول بروزن تفعّل چون التّسربُل پیراہن پوشیدن تصریفہ

تسربل یتسربل تسربلاً فھو متسربِل الامرمنہ تسربَل والنھی عنہ

لاتتسربل التدرّع برقعہ پوشیدن التمقمق مقمق شدن الزندق

زندیق شدن التبحّر بناز خرامیدن اما آنکہ در وہمزۂ وصل در آید آنرا

دو بابست وآن ہر دو باب لازم ست باب اول بروزن ما ذکرنا

چون الاِبرِنشاق شاد شدن تصریفہ اِبرنشق یبرنشق

اِبرنشاقاً فھو مُبرنشِق الامرمنہ اِبرنشِق والنھی عنہ

لاتبرنشق الاحرنجام جمع شدن الانبلاج

فراخ شدن جایگاہ الانسلاخ برقفا شدن

باب سوم بروزن فوعلة بزيادة الواو بين الفاء والعين چون

الجوربة پاپتا به پوشيدن تصريفه جورب يجورب جوربة

فهو مجورب وجورب يجورب جوربة فهو مجورب

الامر منه جورب والنهي عنه لا تجورب الحوقلة

سخت پير شدن وليس في القرآن باب چهارم بروزن فعولة

نيست اين باب در قرآن ۱۲

بزيادة الواو بين العين واللام چون السرولة ازار پوشيدن

تصريفه سرول يسرول سروالة فهو مسروال وسروال

يسرول سروالة فهو مسروال الامر منه سروال والنهي عنه

لا تسروال الجهورة آواز بلند كردن وليس في القرآن

نيست اين باب در قرآن ۱۲

اما آنکه ملحق بر باعی مجرد باشد آنرا هفت باب است باب اول بروزن فَعْلَلَةٌ

بتکرار اللام چون اَلْجَلْبَبَةُ چادر پوشیدن تصریفه جَلْبَبَ

يُجَلْبِبُ جَلْبَبَةً فهو مُجَلْبِبٌ وجُلْبِبَ يُجَلْبَبُ جَلْبَبَةً

فهو مُجَلْبَبٌ الامر منه جَلْبِبْ والنهی عنه لَا تُجَلْبِبْ

اَلشَّمْلَلَةُ شتافتن وليس هذا الباب في القرآن

باب دوم بروزن فَعْنَلَةٌ بزيادة النون بين العين واللام چون

اَلْقَلْنَسَةُ کلاه پوشیدن تصریفه قَلْنَسَ يُقَلْنِسُ قَلْنَسَةً

فهو مُقَلْنِسٌ وقُلْنِسَ يُقَلْنَسُ قَلْنَسَةً فهو مُقَلْنَسٌ

الامر منه قَلْنِسْ والنهی عنه لَا تُقَلْنِسْ وليس في القرآن

نیست این باب در قرآن ۱۲

شَرِيفَةٌ فَهُوَ مُشَرِّيفٌ وَشَرِيفٌ يُشَرِّيفُ تَشْرِيفَةً

فَهُوَ مُشَرِّيفٌ الْأَمْرُ مِنْهُ شَرِّيفْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تُشَرِّيفْ

الْجَزِيلَةُ زِيَادَةُ وَنُونٌ وَلَيْسَ فِي الْقُرْآنِ بَابٌ مُثَمَّنٌ بِوَزْنِ مُفَعَّلٍ

وَهَيْئَتُ اِيْنْ بَابْ دَرْ قُرْآنْ

بِزِيَادَةِ الْأَلِفِ الْمُبْدَلَةِ مِنَ الْيَاءِ بَعْدَ اللَّامِ مِنَ الْقَلْسِ

كُلَاهْ پُوشِيدَنْ اَصْلَهْ قَلْسِيَةٌ فَانْقَلَبَتِ الْيَاءُ الْفًا لِتَحَرُّكِهَا

وَانْفِتَاحِ مَا قَبْلَهَا تَصْرِيفُ قَلَسَ يَقْلِسُ قَلْسًا

فَهُوَ مُقَلِّسٌ وَقَلَسَ يَقْلِسُ قَلَسًا فَهُوَ مُقَلَّسٌ

الْأَمْرُ مِنْهُ قَلِسْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تَقْلِسْ اَلْجُحَاكَا تُفْكَنَدْ

وَاَلْجُحَا مُوَيِّزْ كَاهْ ١٢

وَلَيْسَ فِي الْقُرْآنِ يُقَلِّسِي وَاصْلُ يُقَلِّسِي بُودْ خَمِيرْ مَايَهْ

وَهَيْئَتُ اِيْنْ بَابْ دَرْ قُرْآنْ ١٢

باب تجمع بروزن فیعلة بزیادة الیاء بین الفاء والعین چون

الخیعلة پیراهن بی آستین پوشیدن تصریفه خیعل یخیعل

خیعلة فهو مخیعل وخوعل یخیعل خیعلة فهو مخیعل

الامر منه خیعل والنهی عنه لاتخیعل المیمنة گرداندن

یقال ان الیاء فیه مبدلة من الهمزة الصیطرة برگماشته شدن

وجاء فی القرآن کما قال الله تعالی لست علیهم بمصیطر یعنی که خوعل

در اصل خیعل بود در حبت ضمه ما قبل یاء واو گشت خوعل شد باب ششم

بروزن فعیلة بزیادة الیاء بین العین واللام چون الشریفة

افزونی برگهای کشت بریدن تصریفه شریف یشریف

باشد اما انکه ملحق به تدحرج باشد آخر او هشت باب اول از ان

تفعلل بزیادة الفا قبل الفاء وتکرار اللام چون التجلبب چادر پوشیدن

تصریفه تجلبب یتجلبب تجلببا فهو متجلبب الامر منه

تجلبب والنهی عنه لا تتجلبب التغبر گرد آلوده شدن دگر

فی القرآن باب دوم بروزن تفعنل بزیادة التاء قبل الفاء والنون

بین العین واللام چون التقلنس کلاه پوشیدن تصریفه تقلنس

یتقلنس تقلنسا فهو متقلنس الامر منه تقلنس

والنهی عنه لا تتقلنس ولیس فی القرآن باب سوم بروزن تفعل

بزیادة التاء والمیم قبل الفاء چون التمسکن حالت خواری پیدا کردن

دشوار داشته ساکن کردند یُقَلِّسِي شد مُقَلِّسٍ دراصل
مُقَلِّسِيٌ بود ضمه بر یا دشوار داشته ساکن کردند التقای ساکنین شد میان
یا تنوین یا افتاد مُقَلِّسٍ شد و قَلِّسِي بر اصل خود دست یُقَلِّسُ دراصل
یُقَلِّسِيُ بود یا متحرک ماقبلش مفتوح یا الف گشت یُقَلِّسَا شد مُقَلِّسَا
دراصل مُقَلِّسِيٌ بود یا را از جهت فتحه ماقبل بالف بدل کردند التقای ساکنین شد
میان الف و تنوین الف افتاد مُقَلِّسًا شد قَلِّسِ دراصل قَلِّسِي بود یا
بعلامت جزمی افتاد قَلِّسْ شد لَا تُقَلِّسِ دراصل لَا تُقَلِّسِي بوده است
اینجا نیز یا بعلامت جزمی افتاد لَا تُقَلِّسْ شد اما آنکه ملحق برباعی منشعب باشد
آن نیز بر دو گونه است یکی آنکه ملحق به بندد خروج باشد دوم آنکه ملحق بآخر

چون التجوّرب پاینده پوشیدن تصریفه تجوّرب یتجوّرب تجوّربا

تجوّربا فهو متجوّرب الامر منه تجوّرب والنهی عنه لا تتجوّرب

التکوثر بسیار شدن ولیس فی القرآن باب ششم بروزن تفعوّل

بزیادة التاء قبل الفاء والواو بین العین والراء چون التسرول

ازار پوشیدن تصریفه تسرول یتسرول تسرولا فهو متسرول

الامر منه تسرول والنهی عنه لا تتسرول التکهور گرد شدن

شب ولیس فی القرآن باب هفتم بروزن تفعیل بزیادة التاء قبل

الفاء والیاء بین الفاء والعین چون التخیعل پیرامن بی آستین پوشیدن

تصریفه تخیعل یتخیعل تخیعلا فهو متخیعل الامر منه

تصریفہ تمسکن یتمسکن تمسکنا فھو متمسکن الامر منہ تمسکن

والنھی عنہ لا تتمسکن التمندل سح کردن دست بمندیل یقال تمندل

الرجل اذا مسح یدہ المندیل اعلم ان ھذا الباب شاذ

بل من قبیل الغلط علی قومھم المیمر اصلا باب جہارم بروزن

تفعلۃ بزیادۃ التاء قبل الفاء وبعد اللام ھو التعفرت

عفرت شدن یقال تعفرت الرجل اذا صار عفریتا ای خبیثا

تصریفہ تعفرت یتعفرت تعفرتا فھو متعفرت الامر منہ تعفرت

والنھی عنہ لا تتعفرت اعلم ان ھذا المثال غریب لیس فی القرآن

باب پنجم بروزن تفوعل بزیادۃ التاء قبل الفاء والواو بین الفاء والعین

زیرا که الحاق بزیادت حروف در اول کلمه نیامده است اما آنکه ملحق به

اخرجم باشد و بابست و این هر دو باب در قرآن شریف نیامده است

باب اول بروزن اِفْعِنْلَال بزیادة همزة الوصل قبل الفاء والنون

بعد العین وتکرار اللام چون اِقْعِنْسَاس سخت و ایستادن بتصمیم

اِقْعَنْسَسَ یَقْعَنْسِسُ اِقْعِنْسَاسًا فهو مُقْعَنْسِسٌ

الامر منه اِقْعَنْسِسْ والنهی عنه لَا تَقْعَنْسِسْ الاعرنجاك

سیاه شدن سوی باب دوم بروزن اِفْعِنْلَاء بزیادة همزة الوصل قبل

الفاء والنون بین العین واللام والیاء بعد اللام چون اِسْلِنْقَاء

ستان باز خفتن بدانکه اِسْلِنْقَاء در اصل اِسْلِنْقَایٌ بوده است

تَفَعُّل والنهی عنه لَا تَتَفَعَّل التَّعْيِيهُ بیامان شدن التَّشَيُّطُ

نافرمانی کردن بدانکه این باب در قرآن شریفه نیامده است باب ششم وزن

تَفَعْلِلٌ بزیادة التاء قبل الفاء والیاء بعد اللام که در اصل تَفَعْلِيٌ

بوده است ضمه لام را بکسره بدل کردند برای موافقت یا پس ضمه بر یاء شوار

داشته ساکن کردند التقای ساکنین شد میان یاء تنوین یا افتاد تَفَعْلِلٌ

شد چون التَّقَلْسِيُ کلاه پوشیدن تصریفه تَقَلْسَى يَتَقَلْسَى

تَقَلْسِيًا فهو مُتَقَلْسٍ الامر منه تَقَلْسَ والنهی عنه

لَا تَتَقَلْسَ وَلَيْسَ فِي الْقُرْآنِ بدانکه زیادت تا در اول این ابواب

برای الحاق نیست بلکه برای معنی مطاوعت ست چنانکه در تاء حرجه بود

باب اول بوزن افعلال بزیادۃ همزۃ الوصل والالف بین

الاخیرین چون اِبْیِضَاض سخت سپید شدن اِحْمِرَار سخت سرخ شدن

یَبْیَضُّ اِبْیِضَاضًا فهو ابیضّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فهو احمرّ

اِبْیَضَّ اِبْیَضَّ فانهی لا یَبْیَضُّ لا یَبْیَضَّ لا تَبْیَضَّ

باب دوم بوزن اِفْعِیعَال بزیادۃ الهمزۃ قبل الفاء والواو بین العین

وتکرار اللام چون اِعْشِیشَاب سبز شدن اِحْمِیمَار سخت سرخ شدن

یَعْشَوْشِبُ اِعْشِیشَابًا کبکر ناقل یَحْمَارُّ اِحْمِیمَارًا یَعْشَوْشِبُ اِعْشَوْشَبَ

فهو معشوشب یَحْمَارُّ اِحْمَوْمَرَّ اِحْمَوْمِرْ والنهی عنه

لا تَعْشَوْشِبْ لا تَحْمَارَّ لا تَحْمَوْمِرْ این باب را نیز سیبویه ذکر نموده لیکن

یا بعد الف افتاد پس همزه گشت استلقاء گشت تصریف استلقی

یستلقی استلقاء فهو مستلقی الاصوه استلقی واستلقی

لا تستلقی الا مثلما یستلقی ملوک الفرس

بالصالحین کہ الحاق در لغت یعنی در رسیدن است

وور اصطلاح اہل صرف آنست کہ در کلمہ حرفی زیادہ کنند تا آن کلمہ بوزن

کلمہ دیگر شود از برای آنکہ معاملہ کہ با ملحق میکردہ شود با ملحق نیز میکردہ آید

شرط الحاق آنست کہ مصدر ملحق با مصدر ملحق بہ موافق باشد نہ مخالف

اما آنکہ ملحق بہ افعل باشد و مصنف رحمہ اللہ آنرا ترک نمودہ چار باب

تتمة ابواب مزيد ثلاثي با همزة وصل غير ملحق

منجملهٔ ابواب مذکوره مصنف رحمه نه باب در کتاب تحریر فرموده چهار باقی که در کتب مبسوطه شاید بسبب قلت آنها ذکر ننموده باب هم بروزن افتعال بزیادة همزة الوصل قبل الفاء والياء المشددة بعد العين چون الاهتباخ برفتار پیچی رفتن وآن نوعی از خرامان رفتار ست تصریفه اهتبخ يهتبخ اهتباخا فهو مهتبخ والامر منه اهتبخ والنهی عنه لاتهتبخ

باب بیازدهم بروزن افتعالا آل بزیادة همزة الوصل قبل الفاء والتاء بعدها والهمزة بعد العين چون الاستنام آرام گرفتن سنگ را باب بیازدهم تصریفه استنام يستنم استنيما فهو مستنيم واستنم يستنم استنيما فهو مستنام والامر منه استنم والنهی عنه لاتستنم

خلیل در کتاب العین مذکور نموده باب سوم بروزن افعیلال بزیادة الف
قبل الفاء والهمزة بعد العین وتکرار اللام چون اسمیدا در اسمیداد
از خشم تصریفه اسماد یسمئلد اسمیدادا فهو مسمئد
والامر منه اسمئل اسمئدد والنهی عنه لاتسمئل
لاتسمئدد لاتسمادد باب چهارم بروزن افوعال بزیادة
همزة الوصل قبل الفاء والواو بعدها وتکرار اللام چون
الاکوهداد رنج وتعب رسیدن تصریفه اکوهد یکوهدا
اکوهدادا فهو مکوهد والامر منه اکوهد اکوهدد
اکوهدد والنهی عنه لاتکوهد لاتکوهدد

موجز متن میکنم بنظم بیان
ہر یکے این دو قسم را اے یار
پس ثلاثی مجرد ست دو قسم
مطرد شد بہ پنج باب علم
شاذ را نیست زاندازہ باب
پس ثلاثی مزید را شانیست
غیر ملحق تو او لا بسنگ
یا نیاید تو بعد ازین دریاب
اجتناب ست و دیگر استنصار
باز اخشوشن ست و افعوال
ثم اطمر آمد آن بی فصل
پنج باب ست اولین را کرم
چار مین را مقاتلة بشمار
پس رباعی مجرد از زائد
بر دو گونہ مزید فیہ بدان
لیک آن قسم اولین اے یار
دو مین قسم را تو اے دلبر
پس ثلاثے مزید فیہ کہ او

یک ثلاثی دگر رباعی دان
چون مجرد مزید فیہ شمار
مطرد شاذ دان تو آنرا اسم
نصر و ضرب و سمع و فتح و کرم
حسب رفضل ست کادم دریاب
بار باعی بست ملحق و یا نیست
ہمزۂ وصل آیدش بر سر
کان در آید از و بود نہ باب
انقطار احمر ار و احمار
بشتم اثاقل ای جوان در حال
وانکہ باید بروز بمزۂ وصل
باز تکرے و پس تقتل نام
توجین شد تقاتل
غیر یک باب بعثرة ناید
یک مع حرف وصل یک بی آن
باب احرنجمت و اقشعرار
غیر باب تدحرج مسلم
بار باعی ست ملحق از دے گو

محمد دین خان حنفی
محمد عبد الرحمن خان

باب دوازدہم بروزن افعیلاء بزیادۃ ہمزۃ الوصل قبل الفاء و

الواو بعد العین والیاء بعد اللام چون اذلیلاء سرعت نویسی

تا کار فوت نشود تصریفہ اذلولی یذلولی اذلیلاء

فہو مذلول الامر منہ اذلول والنہی عنہ

لا تذلول باب سیزدہم بروزن استعلاء بزیادۃ ہمزۃ

الوصل قبل الفاء والتاء قبل العین والہمزۃ بعد اللام چون

الاستلقاء بر پشت خفتن تصریفہ استلقا یستلقی استلقاء

فہو مستلقی الامر منہ استلق والنہی عنہ لا تستلق

مشعب منظوم

بعد حمد خدا و نعت رسول	گوشش کن از من ظلوم جہول
فعل زان رو کہ از حروف اصول	شد مرکب دو نوع شد منقول

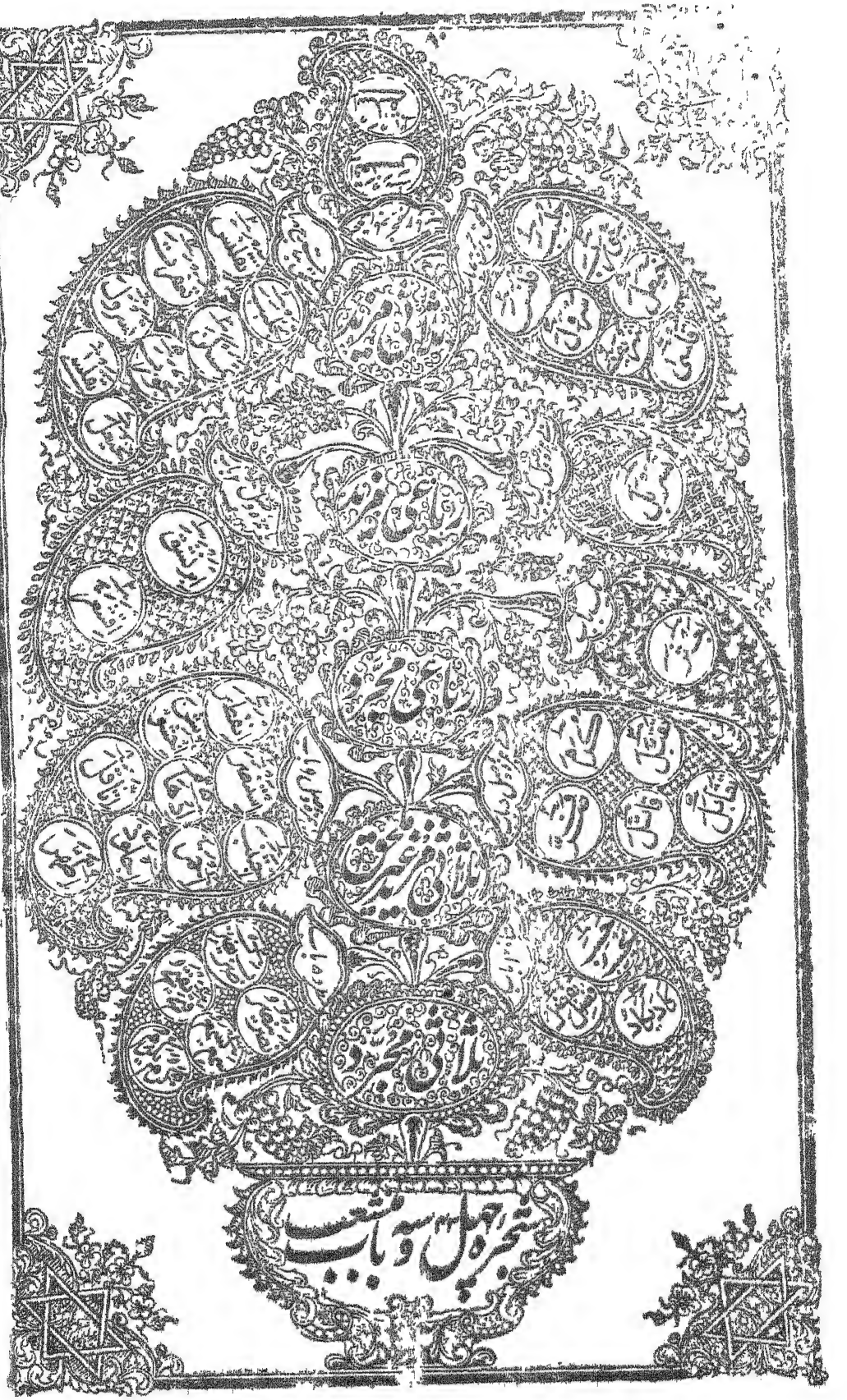
شجرهٔ چهل و سه باب شعب